

ساسانی ، برای آنکه خود را نزد مردم محبوب و وجیه سازند ، به خود این نام را دادند . داستانهای « سام و زال و رستم » و « کیخسرو » نیز که چهره های سیمرغی بودند ، در دوره ساسانی از سر ، آرمان فرهنگ سیمرغی را زنده و بسیج ساختند . میان این « بهرام های ساسانی » ، بهرام گور ، نزدیکتر به آرمان سیمرغی بود . بهرام گور ، نزد نعمان منذر پرورش یافته بود . خورنق و سمنار یا سدیر ، که به نعمان نسبت میدهند ، نیایشگاه سه زنخدا یا سه خوان بود ، و طبعاً در این محیط ، منش و خوی بهرام ، کم کم سیمرغی شده بود . این بود که بهرام ، نزد مردم فرودست که اغلب سیمرغی بودند ، بسیار محبوبیت داشت . و داستانهای سیمرغ و بهرام ، که داستانهای خدایان بودند ، همه انسانی ساخته شده و به بهرام نسبت داده شدند . داستانهای منسوب به بهرام گور در شاهنامه ، از بهترین اسناد و شواهد برای فرهنگ سیمرغیست .

یکی از معانی « گور » در کردی ، ۱- مانند و طور و ۲- عوض است . از اینجا میتوان بخوبی دید که « بهرام گور » ، بمعنای « مانند بهرام ، عوض بهرام ، به طور و گونه بهرام » بوده است . بهرام ساسانی ، جانشین و همانند و شبیه « بهرام خداوند » بوده است . معانی دیگر « گور » در کردی ، از جمله ۱- زبانه آتش ۲- با شتاب سرازیر شدن ۳- صحنه مجلس ۴- قوت و نیرو و ۵- جزا و ۶- همه باهم رفتن و گردهمائی ، خوشه مفاهیم از تصویر بهرام خداوند هستند . همچنین « گوران » که بمعنای تغییر یافتن و متغیر شدن (شکلهای گوناگون یافتن در بهرام پشت ) یا گورجی ، بمعنای فورا ، یا گورک که آتشدان مجلس است ، یا گورانی که ترانه است ، و گورنه چر که ترانه خوان است ، یا گور گرتنوه ، که باز یافتن نشاطست ، یا گوربر که چابک و با نشاطست ، یا گوران که از پوست خارج شدنست ، و یا گور گوری که ابر پرغرش است ، همه گواه براینند . پس بهرام گور ، بمعنای بهرامیست که همانند بهرام ( مریخ = مشتری ) است .

بهرام و سه چهره سیمرغ  
ماه آفرید + فرانک + شنبلیله

سیمرغ : موسه Drei Musen

سیمرغ چامه گوی و خوش آواز

سیمرغ چنگ زن و نی نوا زن

سیمرغ پایکوب و دست افشان

یکی از داستانهای بهرام گور، که برای روشن ساختن فرهنگ زرخدائی ایران بسیار جالب توجه است ، داستان بسیار کهنی از « خدایان بهرام و سه چهره هنرمندانه سیمرغست » که برای ما برغم بغییر شکل باقی مانده است . در مقاله ای ( فلسفه حکومت و جامعه بر شالوده فرهنگ ایران ) نشان دادم که « موسه » بمعنای « سه نی » است ، و این واژه درست برابر با واژه یونانی سه زرخدای هنر *Musen* است . نام نمایشگاههای هنری که در اروپا « موزه *museum* » هست ، همین نامست که از ایران به یونان و از یونان به اروپا رفته است . در این داستان بهرام میتوانیم این سه چهره سیمرغ را کشف کنیم . این سه زرخدای هنرمند ، یکی بنام ماه آفریده و دیگری بنام فرانک و سومی بنام شنلههد است . یکی چامه گو و خوش آواز است ، و دیگری چنگ زن و نی نواز است ، و سومی پای کوب ( رقااص ) است . این داستان نیز ، همان روند سپنج را دارد . بهرام در شکار از بزرگان و لشکر خود ، دور میافتد . او مرغی سیاه را به شکار برده است ، که از همه مرغان دیگر برایش گرامیتر است .

ابا باز داران صد و شست باز      دو صد چرخ و شاهین گردن فراز  
 پس اندر یکی مرغ بودی سیاه      گرامی تر آن بود بر چشم شاه  
 سیاهی بچنگ و ببنقار زرد      چو زر درخشنده بر لاژورد  
 همی خواندش شاه « طغری » بنام      دو چشمش برنگ پر از خون دو جام

این مرغ که « طغری » خوانده میشود ، تیر ( عطارد ) یا میکائیل ، خداوند بارانست . میکائیل عبری نیز همان « میخ + ایل » ایرانی میباشد، که بمعنای « خداوند ابر » است . سپس خواهد آمد که چرا طغری ، تیر است . از همین ابیاتی که پس از توصیف این مرغ میآید میتوان رابطه طغری را با دریا و آب دید که نشان درستی حدس است ( دریای فراخکرت ، دریای سیمرغست ) .

بیامد شهنشاه زین سان بدشت      همی تاجش از مشتری بر گذشت  
 هر آنکس که بودند نخجیر جوی      سوی آب دریا نهادند روی  
 جهاندار بهرام هر هفت سال      بدان آب رقتی بفرخنده فال  
 چو لشکر بنزدیک دریا رسید      شهنشاه دریا پر از مرغ دید  
 بزد طبل و طغری شد اندر هوا      شکبیا نهد مرغ فرمانروا  
 پهرید برسان تیر از کمان      یکی باز دار از پس اندر دمان  
 دل شاه گشت از پریدنش تنگ      همی تاخت از پس ، با آواز رنگ  
 یکی باغ پیش اندر آمد فراخ      بر آورده از گوشه باغ کاخ  
 چو بهرام گور اندر آمد به باغ      یکی جای دید از برش تند راغ  
 میان گلستان یکی آبگیر      برور نشست یکی مرد پیر  
 زمینش بدیبا بیاراسته      همه باغ پر بنده و خواسته  
 سه دختر بر او نشست چو عاج      نهاده بسر بر ز پیروزه تاج  
 ز دیدارشان چشم او خیره شد      ز باز و ز طغری ، دلش تیره شد

چو دهقان پرمایه او را بدید      رخ او شد از بیم ، چون شنبلید  
 خردمند پیری و برزین بنام      دل او شد از شاه ناشاد کام  
 برفت از بر حوض ، برزین چو باد      بر شاه شد ، خالک را بوسه داد ...  
 سر و نام برزین برآید بپاه      اگر شاد گردد بدین باغ شاه

« برزین » در این سپنج ، با شادی بهرام را با آغوش باز میپذیرد . برزین ، چنانچه دیده خواهد شد ، همان « بُرْزخدا » یا « اِپم نِپات » است ، که بخش نرینه همان خود سیمِرخ میباشد ، و در تیر پشت از او نام برده میشود ( تیر ، از نژاد اِپم نِپات تیز اسپ است ) ، و در زامیاد پشت ، بنام « آفریننده مردم » خوانده شده است ، و « فَر کیانی جمشید » نیز در پایان ، به شکل « وارغن » که در اصل « زعن » بوده است ، و مرغ سیاهیست ، به او باز میگردد . آنگاه برزین ، میگوید که « مرغ طغری » بباغ او آمده است .

برزین چنین گفت شاه جهان      که امروز طغری شد از من نهدان  
 چنین پاسخ آورد برزین بشاه      که اکنون یکی مرغ دیدم سیاه  
 بیامد بر آن گوزین بر نشست      بیایدم اکنون ببخت بدست  
 هم آنکه یکی بنده را گفت شاه      که رو گوزین کن سراسر نگاه  
 بشد بنده چون باد و آواز داد      که همواره شاه جهان باد شاد  
 که طغری بشا خی بر آویختست      کنون باز دارش بگیرد بدست

در واقع ، این مرغ طغری است که بهرام را به باغ برزین راهبری کرده است . مرغ سیاه طغری ، همان تیر است . و بهرام در شکل بادش ( نخستین پیکر بهرام ) ، با سیمِرخ ( اِپم نِپات یا « برز ایزد » ، بخش نرینه ، و ارتا فرورده مادینه ، بخش مادینه سیمِرخ ) و تیر ، سه تای یکتا هستند .

تیر در اوستا tighra ( تیغرا = طیغرا ) نوشته میشود که بمعنای تیز است

. همچنین به شکل tighri طیغری نوشته میشود ، و بمعنای « تیر = سهم » است . در زبان بودغا به تیر « تورغوه turghoh » نوشته میشود ، و در این شکل است که وارد زبان ترکی شده است . تیر در برهان قاطع ، به معانی ۱- « نام ستاره عطارد ، و ۲- تیره و تاریک ، صاعقه و طوفان ، و ۳- نام جنسی از مرغ میباشد که شبیه به طاوس ماده میباشد که اهل مغرب آنرا شفقتین ( قمری یا چکاوک ) میخوانند و ۴- گل نرگس آمده است . نرگس ، گل ماه است که سیمِرخ باشد . آنچه در خواندن تیر پشت کمتر به چشم میافتد آنست که تیر در گوهرش « مرغ » است ( به عبارت دیگر باد است ) . تیر در تیر پشت هم در پیکر مردی پانزده ساله ( پاره ۱۳ ) و هم به پیکر گاوی زرین شاخ ( پاره ۱۶ ) و هم به پیکر اسب سپید زیبا ( پاره ۱۸ ) « در فروغ پرواز میکنند » . پس تیر ده روز گاو بالدار میشود ، ده روز اسب بالدار میشود و ده روز جوان بالدار میشود . در هر سه پیکرش ، مرغ میماند . بخوبی دیده میشود که تیر نیز در گوهرش سه تای یکتاست . در حالیکه در بهرام پشت دیده میشود که بهرام نیز مانند تیر ، گاو و اسب و جوان میشود ، ولی در این سه پیکر بابیش ، بی بالست ، و مرغ نیست . در این

سه پیکر ، بهرام با تیر مشترکست . ولی بهرام ، درست در این سه پیکر ، زمینی هست ، و به عبارت اوستائی « پا » دارد ، خدای پا هست . از این رو مردم ، روز بهرام را « پادار » ( در برهان قاطع ) میخواندند . مقصود ، چنانکه برخی پنداشته اند ، صفت « پایداری » او نبوده است ، بلکه صفت « روندگیش بر روی زمین » بوده است . بهرام ، جهانگرد و ماجراجو و سالک و راهرو و شکارچی است . در واقع بهرام همه جا سیمرخ را که « مهر » باشد ، میجوید . بهرام میخواهد « بینش مهری » پیدا کند ، و این محتوای هفتخوان رستمست . بینش و مهر در این فرهنگ ، ویژگی « شکار کردن » دارند ، چون باید شکار را پی کرد و جست . شکار هم مانند « گیاه جوئی برای درمان » ، پیکر یابی « آرمان جستجو » است . به همین علت هفتخوان رستم که در آغاز هفتخوان بهرام بوده است ، با شکار آغاز میشود . واژه « یوز » که برای سگ شکاری بکار برده میشود ، بمعنای « جستن » است . در این که « شکار بهرام » شکار مهری بوده است ، از معنایی که « شکار » در کردی دارد ، چشمگیر میگردد . « شکار ته » و « شکار تکیل » ، بمعنای « زرع و کشت برای فقرا بصورت احسان » است . و « شکه و شکاندن » بمعنای جنبیدن از باد ، و جنانیدن باد شاخه یا چیزه دیگر را میباشد که رابطه آن را با بهرام نمودار میسازد . و واژه « شک کردن » در عربی « همین » نوسان شاخ در اثر وزش ناپیدا است . تیر ، بادبست که خویشکاریش در فرازهاست . از این رو در همه پیکرهایش مرغ میماند ، ولی بهرام هم آسمانی و هم زمینی هست ، ولی بیشتر بادبست که روی زمین میوزد . بادبست که روی زمین گام میگذارد . تیر ، بخش آسمانی سیمرخ و بهرام بخش زمینی سیمرغست . بهرام با جنبشش ، زمین را فرامیگیرد . البته این خدایان در گوهرشان همیشه « آمیخته اند » . بدین معنا که بهرام ، اگرچه زمینبست ، ولی گوهر آسمانی ( مرغی ) را هم دارد . چنانچه تیر هم اگرچه مرغست ، ولی گاو واسب و مردجوان نیز هست .

**بابك = پابغ = خدای پادار**

**بهرام = پادار = بابك**

**بابك = Pâ + bagh = Pâbagh = پا + بغ**

بابك ، نام پسر ساسان ، موبد نیایشگاه آناهیتا در استخر بود ، و بابك نیز ، مانند پدرش به همین کار گماشته شده بود . وی پدر اردشیر یکم ، بنیاد گذار حکومت ساسانی بود . این نام در پهلوی Pâbagh نوشته میشود ، و این نام بدون شك مرکب از « پا + بغ » است . هرچند « بغ » در اصل نام زنخدا سیمرخ بود ، ولی کم نامی شده بود که به همه خدایان اطلاق میشد ، و این هم از اصل برابری « مادر با فرزندان » میآید ، و همه خدایان ایران ، فرزندان سیمرخ بودند . برابری « پاد » که پا باشد با « باد » ، نشان میدهد که یکی از فروزه ها باد ، روندگی روی زمین بود . باد ، خانه به خانه با پا میرفت ، و با

پایش زمین و درخت و کشتزارها و چمن و گل را می بسود . در رام پشت ، کرده یازدهم ( پاره ۵۳ ) میآید که « بشود که اندر وای تند و کمر بر میان بسته با کمر استوار ، با گام بلند ، با سینه گشاده ، با تهیگاه نیرومند ... بدین جا فرود آید » . در همین پشت در کرده یازدهم ( پاره ۵۶ ) میآید که « اندروای زوین موزه را میستائیم » . در بندهشن ، بخش نهم ( درباره چگونگی باد ، ابر و باران ، ۱۳۱ ) میآید « آن باد نیکو ، .... به تن مرد پانزده ساله روشن سپید چشم که او را جامه پوشش سبز و موزه چوبین است ، در گذر چنان سخت دلپذیر است که چون بر مردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن جان آید ، تا جام می را که ابر است بوزاند ... چون به هرکشوری وزد ... به ... به هر چیزی وزد ، آن گوهر را آورد » . بهرام ، همین پای روند « اندروای » یا سیمرغست . به افتخار سیمرغ و بهرام بود که پهلوانان ایران ، موزه زینه میپوشیدند و مرتبا در شاهنامه تکرار میشود . موزه زرین ، چون موزه و پا ، نشان « تخم و تخمدان » بود . تخم ، زراست ، و کفش ، نماد زهدان است . اندروای و بهرام ، به هر جا میروند ، تخمی هستند که در زمین افشانده میشوند . از این رو ، بر روی زمین پا میگذارند . از این رو « پاشنه پا » در انسان ، بن و تخم انسان شمرده میشد . رد پای آن در واژه « پاشنا » باقی مانده است . « پاشنا » که همان پاشنه هست ، به خیار و خریزه و هندوانه و کدوی تخم میگویند . پاشنه ، خیا یا کدو یا .. پر از تخم است . به همین علت نیز به جام شراب ( ریتون ) پالغ میگفتند . پالغ ، همان پا و لغ ( لك ) است ، که بمعنای تخم است ، ولی امروزه بمعنای « تخم لق یا فاسد » بکار برده میشود . کفش ، مانند زمین بود که تخم در آن کاشته میشد ، و رستاخیز مییافت . از این رو در گزیده های زاد اسپرم ، وقتی زرتشت ، از آب میگذرد ، پاشنه پایش در ترشدن ، نماد « انگیختن خود زرتشت به پیامبری » شمرده میشود . به همین علت به ماما و دایه ، « پازاج » گفته میشد . چون قابله و مرضعه ( شیردهنده و ماماچه ) ، سبب پیدایش و رستاخیز کودک میشوند ( زاج = زاق ) . در کردی به نوعی « کلاه » ، پاپاخ یا پاپاخ میگویند . این واژه درست همان « بابک » است . ولی کلاه ، یکی از نمادهای تخم بود . کلاه تخمی بسر داشتن ، نشان اصالت سیمرغی بود . بهرام ، پای سیمرغ بود . بخشی از طیف معنای « پا » را از معانی آن در کردی میتوان میتوان باز یافت :

۱- برابر ۲- اندازه ۳- حریف در قمار ( بازی ) ۴- تلنگر ۵- عهده ۶- بُن ۷+ پاک

۸- حرف تعجب ( پرسش ) ۹- پوست و پوسته .

با داشتن این طیف ، میتوان خوشه معنای ترکیب « پایخ = بابک » را شناخت . پایخ ، همه این معانی را دارند . ۱- خدای برابری ، خدائی که با همه برابر است ۲- خدای اندازه ( نه خدای کمال بمعنای دارنده قدرت و علم بی نهایت ) ۳- خدای انگیزنده و تلنگر ( خدائی که با امر ، خلق نمیکند ، و خدای آزادبست ، خدائی که مسئول همه چیزهاست ، خدائی که بن همه چیزهاست . همه چیزها از او روئیده اند ، خدای جستجو و پرسش ، خدای که پوست جهانست . مثلاً در مفهوم « حریف در قمار و بازی » میتوان ویژگی سیمرغ را شناخت که منش بازی است ، و در هرگونه بازی ، يك پا همیازی میکند . منش بازی در بهرام ، پیکر به خود میگیرد . همین منش بازیست که در داستانهای بهرام گور نیز راه یافته

است. « بازی » هم سپنج است. در کردی، « همپا » بمعنای « هم پیشه و همتا » هست. و آنجا که « پا گذاشتن در هرجائی »، بیان « کاشتن تخم خود در آن جا » بود، راهروی بهرام اینقدر اهمیت داشت. ورود میهمان در خانه کسی، نماد « زناشویی » در مفهوم کیهانیش بود. مهمان با میزبان، یک خانواده میشود. از این رو رستم، در رویارو شدن با اسفندیار، اصرار میورزد که اسفندیار به خانه او مهمان شود، و اسفندیار آنرا رد میکند، و همچنین با آنکه رستم را به خیمه خود دعوت میکند، سپس پشیمان میشود، چون در مهمان شدن، رستم که مهمان میشد، داماد میشد، و او عروس. از این رو پیماناش را میشکند مهمان شدن و مهمان کردن، روند دیالکتیکی « سپنج » بود، از این رو مهمان شدن و مهمان کردن، روند « همخانواده شدن » بود. مهمان شدن و مهمان کردن، همیشه زناشویی بهرام و سیمرخ بود.

و اینها خدایان « بُنی » هستند، یا به عبارت دیگر، هر دو در هر انسانی روئیده اند، و دو بخش متمم هم در هر انسانی هستند. در بهرام پشت، کرده یازدهم ( ۲۸ ) میآید که « بهرام اهوره آفریده را میستائیم ... که جهان را نوکند، که مردمان را آشتی نیک بخشد و بخوبی به کامیابی رساند ». در کرده پانزدهم ( ۴۱ ) همین پشت میآید که « بشود که پیروزی و فر بهرام، این خانه و گله گاوآن را فراگیرد، همان سان که سیمرخ و اهر بارور، کوهها را فرامیگیرد ». اهوره آفریده، در اصل بمعنای « زاده از سیمرخ » بوده است نه « آفریده از اهورامزدا ». و در این سرود مردم میخواهند که بهرام، همسان سیمرخ باشد نه همسان اهورامزدا! سیمرخ، آرمان فراگیر است. در کرده بیستم ( پاره ۶۱ ) همین پشت میآید که « بهرام اهوره آفریده را میستائیم. گیتی را نیرو باد! درود بر گیتی! نرم گفتاری گیتی را باد! پیروزی گیتی را باد! فراوانی گیتی را باد! آبادانی گیتی را باد! ». بهرام، نیروی سپنجی سیمرخ در گیتی است.

از اینگذشته « پا بر روی زمین داشتن »، ریشه در زمین ( آرمیتی ) داشتن است. و آنکه ریشه در زمین دارد، نیرومند و شادابست. از این رو در کردی به تنه درخت، پادار گفته میشود. انسان درختیست که باید پایش روی زمین باشد. وگرنه با ریشه کن شدن، سراسر نیروی خود را از دست میدهد. چنانکه در داستان اکوان دیو ( اکوای دیو = خدای باد بد، یا خدای باد انگیزنده )، هنگامی اکوان، رستم را خفته مییابد:

چو اکوانش از دور خفته بدید	بتگ باد شد تا بر او رسید
زمین گرد ببرد و برداشتش	ز هامون بگردون بر افراختش
غمی گشت رستم چو بیدار شد	بجنیب و سر پر ز تیمارش
چنین گفت رستم که دیو پلید	یکی دام خونین مرا گسترید
دریغا دل و زور و این بال من	چنین زخم شمشیر و کوبال من

رستم با بریده شدن از زمین، بکلی اسیر در دست اکوان میگردد، و سراسر نیروهای خود را از دست میدهد. به همین علت در پشت بالا، بهرام، پیوند بسیار نیرومند با « گیتی » دارد، با همان گیتی که

سپس بنام « سرای سپنج » ، بنام دنیای فانی ، خوار و بیمقدار ساخته شده است . البته این داستان « اکوان دیو » ، داستانیست که الهیات زرتشتی برای زشت سازی خدای باد که سیمرغست ، ساخته است . در این داستان باد که يك بخش از سه بخش سیمرغست ، و بهرام در بهرام پشت با آن عینیت دارد ، مورد هجوم قرار میگیرد ، و زشت ساخته میشود . گواه این نکته ، از جمله آنست که « اکوان » ، نام « گل ارغوان » است که گل سیمرغ میباشد . زشت سازی آن در روایات پهلوی ( داستان دهنیک ) در توبه نامه گرشاسپ که همه از مجعولات الهیات زرتشتی است نیز آمده است . در الهیات زرتشتی ، پهلوانان سیمرغی ، به پیکار با سیمرغ گماشته میشوند ، و برای انجام دادن این گونه کارها باز در الهیات زرتشتی پذیرفته میشوند ( تیر هم در تیر پشت به این قبیل کارها گماشته میشود ) . این کار در همه ادیان نوری ، متداول بوده است . در این توبه نامه میآید که : « ایشان به باد گفتند که از هر آفریده تو تواناتری . او چنان اندیشید که کس از من تواناتر نیست . گرشاسپ به این زمین آید .... باد چون آن سخن شنید ، چنان سخت بیامد که همه دار و درخت که بر راه بود کند ، .... و چون به من که گرشاسپ هستم رسید ، برای برداشتن پای من از زمین ناتوان بود ، و من برخاستم ، به زمین زدم و به هر دو پای بر شکم او ایستادم تا آنکه پیمان کرد که باز به زیر زمین شوم .. » . « با هر دو پای بر شکم باد ایستادن ، از دید الهیات زرتشتی چیرگی بر باد است ، ولی از دید فرهنگ زرخدائی ، ریشه داشتن و نیرو یافتن از باد است . از همین نکات میتوان این جعلیات را شناخت . فرهنگ سیمرغی + زرخدائی ، ریشه در گیتی داشت ، و از این رو « بهرام پادار » ، این اندازه نزد مردم دوست داشتنی بود ، چون بهرام ، خدائی بود که مانند درخت ریشه در زمین داشت و به زندگی در این گیتی میپرداخت . بهرام که آرمان کار حکومتی بود ، فقط به کار گیتی میپرداخت و دو جهان را نمیشناخت . سراسر این اسطوره ها ( بندها ) ای زرخدائی ، به اندازه ای دست کاری و تحریف شده اند که چهره اصلی خود را از دست داده اند . بهرام که خودش پیکر یابی باد هست ، با پای خود سراسر گیتی میروید ، تا مهر سیمرغ را به گیتی واقعیت ببخشد . سیمرغ در پیکر بهرام ، گوشت و پوست و خون میشود و پا پیدا میکند و مهمان هر کسی میشود و بویژه مهمان بینوایان و ناداران میگردد و از بزرگواری و کرم و نثار آن ها به شکنت میآید ، و پشتیان فقرا و بینوایان است . ولی ، باد ( چنانکه در عبارات بالا دیده میشود ) آفریده اهورامزدا ساخته میشود ، طبعاً نباید در آفرینندگی ، اصالت داشته باشد . بها ایستادن و با پا در گیتی رفتن ، نشان گسترش یافتن سیمرغ بود . مهر باید پراکنده و افشاندن شود . پا ، هم نماد جنبش بود ، هم نماد مهر و هم نماد رستاخیز .

**تیر = گسترش یابندگی سیمرغ در آسمان و دریا**

**بهرام = گسترش یابندگی سیمرغ بر روی زمین**

در گزیده های زاداسپرم می یابیم که تیر ، گسترش آفرینش است . در واقع ، تیر و باد ( بهرام ) ،

نیروی سپنتائی سیمرغ هستند . و در اثر گوهر آمیزنده سیمرغ ، این دو برآیند متمم هم هستند . یکی نیروی مهر سیمرغست که از آسمان به زمین و دریا میگسترده ( سپنج ) و دیگری نیروی مهر سیمرغیست که از زمین به آسمان میگسترده . در آغاز تیر یشت کرده یکم ( ۱ ) میآید که « ماه و میزد و خافان را میستائیم » و در کرده دوم ( ۴ ) میآید که « تشر ..... را میستائیم که تخم آب دراوست . آن توانای بزرگ نیرومند تیز بین بلند پایه زیر دست را ، آن بزرگواری که از او نیکنامی آید و نژادش آپام نپات است » . یشت با ماه و میزد آغاز میگردد . ماه ، سیمرغ است ، و نماد « خوشه بودن تخمه همه زندگانست » و بنا بر ویس و رامین ، ماه آباد ، « بهشت عشق ورزی » است ، و « میزد » ، همان جشن و مهمانیست که واژه « میز » امروزه ما از آن بر شکافته شده است . « میزد » در الهیات زرتشتی ، بسیار خشک و پارسا مشانه میگردد ، و ویژگی بزمی آن که نوشیدن نبید باشد از آن ، حذف میگردد . و سپس میآید که تیر ، « تخمه آب » است . در فرهنگ زرخدائی ، آب که تری باشد ، بن آمیختگی یا به عبارت دیگر « مهر » است . به همین علت ، الهیات زرتشتی در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم ، بشدت برضد تری و آمیختگیست . اکنون این تیر است که « تخم آب » را در خود دارد . از این گذشته آب همیشه با ابر که سیمرغ باشد ، و ماترا ( که سپس ماترا سپنتا شد ) که باران باشد ، عینیت داده میشود . و آپام نپات ، همان سیمرغست ، و معنایش « آبیست که از زهدان نای فرومیرزد » ( اپم = آب ، نپ = نی ، آت = زهدان ) که مقصود ابر یا سیمرغ باشد .

اصل آمیختگی ، از زهدان و گوهر سیمرغ ، چشمه میگیرد . از این رو « ماترا = باران = آب » ، « ماترا سپنتا » هست ، چون « اصل آمیختگی و مهر » است ، نه برای آنکه « کلام مقدس » است ، بلکه « هر کلمه ای که مهر میآورد و مردم را به هم پیوند میدهد » ، ماترا سپنتا است . و در شاهنامه ( چاره ساختن سیمرغ رستم را ) این سیمرغست که تیر گز را به رستم ( که چهره ای از بهرام است ) میدهد .

سیمرغ در هنگام دادن تیر به رستم ، سراسر اندیشه های آشتی خواهی فرهنگ سیمرغی را با آن پیوند میدهد . فرهنگ سیمرغی ، میکوشد که دو اندیشه « آزادی » و « مهر » را به هم پیوند دهد ، که با هم در تنش و کشمکش قرار گرفته اند . مسئله بنیادی فرهنگ سیمرغی ، آمیختن دو اندیشه « آزادی » و « مهر = پیوند در طیف معانی اش » هست . در فرهنگ زرخدائی حق به دفاع از زندگی هست ، چون این معنای مهر است ، ولی مهر به جان بطور کلی ، نه تنها مهر به زندگی خود با آزردهن جان دیگری . چگونه میشود هم آزاد بود ، و هم خود را بست ؟ و این پرسش ، مایه « تراژدی » های اجتماعی و سیاسی و دینی است . شاهنامه ، بدون درک این بنمایه تراژدی که تا توانسته اند از آن زده اند ، ژرفای خود را نشان نمیدهد . از این رو ، آشتی خواهی و مهر رستم ، با آزاد یخواهیش ، سخت در تنگنا قرار میگیرد . اسفندیار ، میخواهد رستم را بند بکند ، و با بند بدرگاه گشتاسپ برود ، با آنکه او حاضر است با او ، ولی بدون بند بدرگاه گشتاسپ برود ، ولی این را اسفندیار نمی پذیرد . گشتاسپ و اسفندیار ، آموزه زرتشت را بکلی از راستای اصیلش منحرف ساختند ، چون آموزه زرتشت ( گاتا ) ، تبلیغی بود

نه « جهادی ». ولی گشتاسپ و اسفندیار ، هنوز در زمان زندگی زرتشت ، سرگرم جهادی ساختن آموزه او شدند . از این رو ، « تحریف آموزه زرتشت ، و میترائی سازی آن » ، در زمان خود زرتشت ، آغاز گردید . دشمنی سرسخت زرتشتیگری با سیمرغیان ، از همان دوره گشتاسپ آغاز شد . اسفندیار برای جهاد در راه دین زرتشت با فرهنگ سیمرغی ، که در رستم پیکر می یابد ، میجنگد . در اینجا ، تفاوت فرهنگ سیمرغی را میتوان با « برداشت تازه از آموزه زرتشت » مقایسه کرد . ولی آموزه زرتشت ، به خودی خودش ، اصلاحی در دین سیمرغی + زرخدائی بود و بر ضد جهاد بود . سپس موبدان زرتشتی از محتوای اصلی آموزه زرتشت دور افتادند ، و با چشیدن مزه قدرت در دربار گشتاسپ ، به فکر آمیزش آموزه زرتشت با قدرت سیاسی افتادند ، و در این راستا بود که همه متون سیمرغی را (که پشت ها و پسنها و وندیداد باشند) را تا توانستند ، دست کاری کردند . اینست که آشتی خواهی فرهنگ سیمرغی در برابر « منش پیکار طلبی و جنگجویانه زرتشتیگری » ، در پیکار رستم و اسفندیار نمودار میگردد . در چنین پیکاری که سپس در درون جامعه ایرانی ، هزاره ها طول کشید ، و بزرگترین فاجعه تاریخ ایران شد ، سیمرغ به رستم میگوید :

اگر با من اکنون تو پیمان کنی	سر از جنگ جستن ، پشیمان کنی
نجوئی فزونی بر اسفندیار	که کوشش و جستن کار زار
یکی لاهه ( لابه ) آور تو فردا به بیش	فدا دار اورا تن و جان خویش
گر آیدون که او را بیامد زمان	بیندیشد از پوزشت بیگمان
پس آنکه یکی چاره سازم ترا	بخورشید سر بر فرازم ترا
چو بشنید رستم بدان شاد گشت	وز اندیشه بستن ، آزاد گشت
بدو گفت . کز گفت تو نگذرم	وگر تیغ بارد هوا بر سرم
چنین گفت سیمرغ ، کز راه مهر	بگویم همی با تو راز سپهر
که هرکس که او خون اسفندیار	بریزد ، ورا بشکرد روزگار
همان نیز تا زنده باشد ز رنج	رهائی نیابد نماندش گنج
بدیت گیتی اش شور بختی بود	وگر بگذرد ، رنج و سختی بود
بدین گفته همداستان گر شوی	بدشمن بر اکنون دلاور شوی
شکفتی نمایم هم امشب ترا	بدوزم ز گفتار بد ، لب ترا
برو رخس رخشنده را بر نشین	یکی خنجر آبگون بر گزین
چو بشنید رستم ، میانرا ببست	وز آنجایکه ، رخس را بر نشست
همی راند تا پیش دریا رسید	ز سیمرغ روی هوا تیره دید

دریا ، جایگاه سیمرغست . سیمرغ ، نه تنها رفتار مهر آمیز در جنگ را به او میآموزد ، بلکه پیآیندهای کشتن و آزدن اسفندیار را گوشزد میکند . با پذیرش این شرایطست ، که رستم را به لب دریا ( آب و تخم ) میبرد تا تیر گز را به او بدهد .

چو آمد بنزد يك دريا فراز      فرود آمد آن مرغ گردن فراز  
 گزی دید بر خاک ، سر بر هوا      نشست از برش مرغ فرمانروا  
 برستك نمود آنزمان راه خشك      همی آمد از باد او بوی مشك  
 بفرمود تا رفت رستم به پیش      بمالید بر تاركش ، پرّ خویش  
 بفرمود شاخی زین راست تر      سرش برتر و تنش بر کاست تر  
 برین گز بود هوش اسفندیار      تو این چوب را خوار مایه مدار...  
 چو ببرد رستم تن شاخ گز      بیامد ز دریا بایوان و دز  
 بدان راه سیمرغ بد رهنمای      همی بود بر تارك او پهای  
 در سراسر این راه ، سیمرغ بر تارك رستم پیا هست  
 بدو گفت اکنون چو اسفندیار      بیاید ، بجوید ز تو کارزار  
 تو خواهش کن و خوبی و راستی      مکوب ایچ گونه در کاستی  
 مگر باز گردد بشیرین سخن      بیاد آیدش روزگار کهن  
 که تو چند پوئیدی اندر جهان      برنج و بسختی ز بهر مهان  
 چو پوزش کنی چند و نپذیردت      همی از فرومایگان گیردت  
 بزه کن کمانرا و این چوب گز      بدینگونه پرورده در آب رز  
 ابر چشم او راست کن هر دو دست      چنان چون بود مردم گز پرست  
 زمانش برد راست او را به چشم      بهچشمست بخت ، ارنداری تو خشم  
 تن زال را مرغ پدرود کرد      ازو تار ، و از خویشتن بود کرد  
 از آنجایکه شاد دل بر پرید      چو اندر هوا رستم او را بدید

« بهچشمست بخت ، ارنداری تو خشم » ، سیمرغ ( ماه = بخت = بغ ) تا آن هنگام عینیت با چشم دارد  
 تا در آن خشم ( تجاوزگری و فزونخواهی و ستم اندیشی و پرخاشگری ) نیست . چشم انسان ، هنگامی  
 که در آن خشم نیست ، ماه = یا سیمرغست و کس حق ندارد آنرا بیازارد . ولی هنگامی که چشم ( بن  
 بینش ) ، سرچشمه کینه خواهی و پرخاشجویی و زور ورزی میگردد ، آنگاه قداست خود را از دست  
 میدهد . چشم را با تیر زدن ، برای دوختن « چشم پرخشم » ، و آفرینش دو باره « چشم سیمرغی است  
 که آکنده از مهر » است . پس تیر مهر ، به چشمی که با مهر می بیند ، نمیخورد ، بلکه بهچشمی ( به  
 بینشی ) که در پی خونخواریست . این بمعنای پیکار با بینشهایست که خونخواری و دشمنی و کینه  
 ورزی و پرخاش و کشتار و تجاوزگری را میآموزند . اینکه سیمرغ در هنگام بریدن تیر از درخت گز ،  
 پر خود را بر تارك رستم میمالد ، طیفی از معانی دارد .

واژه « بال » ، همان واژه « باد » است . چنانکه در لاتین نیز pneuma = باد ، همان واژه pluma  
 = پر است . و در کردی ، « بالنده » و « بالنه » ، بمعنای « پرنده » است . و همچنین « بال » ، بمعنای  
 « آغوش » است . در داستان بالا ، سیمرغ در وداع ، رستم را در آغوش میگیرد ، و رستم ، تار ، و او

پود میشود . در واقع رستم و سیمرغ ، با هم « يك جامه و يك پوست » میگرددند . از این رو در کردی به « حجله » ، « پری » میگویند . هنگامی کیخسرو در فراخواندن رستم به نجات بیژن ، او را « سیمرغ گسترده پر » خطاب میکند ، مقصود همین ویژگی « بادی » رستمی ، و بهرامی رستمست . این رستمست که همیشه آواره است ( پَر وازه = آواره ) . پر و بال ، نشان باد بوده است که به دور ترین نقاط میرفته است، و با مهر آنها را می بسوده است ( مالیدن پر ) . حتی سایه هما ، همین بسودن هما یا باد است . باد = بال ، پیکر یابی این اندیشه گسترش و سپنج است . يك گوی ، با بال گسترده ، نماد سیمرغ بوده است که سپس بجای گوی ، شکل انسان را گذاشتند ، چون انسان هم ، تخم بود . بال و پر ، نماد گستردن گوهر تخم در جهان ، در دور ترین نقاط گیتی بود . از این رو به سفیر ، « بالیوز » و « بالویز » میگفتند . در کردی ، « پراویزی » بمعنای « افق » است ، و پراوهر ، همان واژه « پیرامون » است . پیرامون ، گسترش میان یا گوهر بود . پریستاندن ، بمعنای پراکنده کردنست . سیمرغ ، خود را در گیتی میپراکند و میافشاند . از این رو در کردی « پراندن » بمعنای « جفت کردن نر بر ماده » است که همان تار و پودشدن و حجله است . همچنین بمعنای « رقصاندن و تکان دادن و بیدار کردن » میباشد . یکی از معانی دیگر « بال » در کردی « مختلط بودن » است . سیمرغ در گستردن و پراکندن خود ، با همه چیز مخلوط میشد و میآمیخت . معنای دیگر « باد » ، پیچ است . باد در وزیدن به هر چیزی می پیچید . پیچیدن ، مهر وزیدنست . گیاه های پیچه ، نماد مهر ورزی هستند .

پیوند « تیر » و « آرش تیرانداز » همین نکات را بشیوه ای دیگر ، روشن میکند . در تیر یشت ، در کرده چارم ( ۶ ) میآید که « تشر ... را میستائیم که شتابان به سوی دریای فراخکرت بتازد ، چون آن تیر در هوا پراکنده آرش تیر انداز از کوه آبرو خشوت به سوی کوه خوانونت بینداخت . ۷ . آنگاه آفریدگار اهوره .... بدان دمید پس آنگاه ایزدان آب و گیاه و مهر فراخ چراگاه ، آن تیر را راهی پدید آوردند » . تیشتر ( تیر ) مانند تیر آرش تیر انداز در هوا می پرد که از يك کوه به کوه دیگر میرود . این پرواز تیر از يك کوه به کوه دیگر ، نشان به هم دوختن این محوطه به همدیگر است . با تیر ، به هم میدوزند . با تیر در شاهنامه زمین را به آسمان میدوزد . این ویژگی مهری « تیر » است .

## زال هماغوش با سیمرغ

در آغاز ، سیمرغ تارک رستم را با پر خود می بساید ، و در پایان ناگهان میآید که سیمرغ ، زال را در آغوش گرفت و با او تار و پود شد و در واقع باید رستم را در آغوش گرفته باشد و او را پدرود کرده باشد :

تن زال را مرغ پدرود کرد از او تار و از خویشتن پود کرد

از آن جایگه نیکدل بر پرید چو اندر هوا رستم او را بدید

یکی تیر پیکان بدو در نشانند چپ و راست ، پرها برو بر نشانند

در این صحنه سخنی از زال نبود ، و سیمرغ فقط با رستم کار داشت . چگونه شد که ناگهان از زال ، پدرود میگوید ؟ در اینجا زال و رستم یکی گرفته میشوند . چون سیمرغ هر که را در آغوش گرفت و با او تار و پود شد با او یکی میشود . و این هم میتواند سام و هم زال و هم رستم باشد که سه تای یکتایند .

## آرش کمانگیر = سیمرغ

رنگین کمان = کمان سام + کمان رستم + کمان بهمن

سیمرغ = خمانی = کمانگیر

سیمرغ = آفرودیت + اروس Eros

سیمرغ یا میترا ، هرچند همانند آفرودیت یونان هست ، ولی آفرودیت ، خودش ، دیگران را عاشق نمیسازد ، بلکه این اروس هست که با کمانش ، تیر عشق را به دلها میزند . در ایران ، این خود سیمرغ بوده است ، که هم « آفرودیت » و هم « اروس » بوده است . این خود سیمرغ هست که کماندار و تیر انداز است . از این رو سیمرغ ، با تیر و باد ( = بهرام ) ، سه تای یکتا هست . اسطوره های مربوط به این « تیر اندازی و کمانگیری سیمرغ » ، از میتراثیان و مزدائیان ، بکلی نابود ساخته شده است ، ولی رد پاهای آن ، هنوز بجای مانده است .

اینکه سیمرغ ، « پس از دادن تیر به رستم ، زال یا رستم را در آغوش میگیرد ، و با او « پود و تار میشود » ، بدین معناست که از این پس ، رستم یا زال، بجای او کماندار و تیر انداز است . با این عینیت یابی، تیری را که رستم بیاندازد، تیر رستم است که خود سیمرغ انداخته است . به عبارت دیگر ، این سیمرغست که تیر به چشم پُر از خشم اسفندیار میزند . این خدا هست که رویارو با اسفندیار شده است . هُما که همان سیمرغ میباشد ( گُردها به خدا ، هوما میگویند ) ، به « خمانی » نیز معروفست . خمان ، کمان تیر انداز رستم، و بنا بر برهان قاطع ، کمان در اصل « خمان » بوده است . طبعا يك معنای « خمانی » ، آنست که اهل کمان و کماندار میباشد . در کتاب « غار تارک و سه قطره خون » ، با بررسی در شاهنامه نشان داده شد که « کمان و تیر » ، جنگ افزار منسوب به سیمرغ و سیمرغیانست ، و چون منسوب به سیمرغست ، باید فقط در راستای « قداست زندگی » که هدف جهان بینی اوست ، بکار برده شود . از این رو ، جنگ افزار ویژه رستم یا بهرام یا سام و زال ، کمان و تیر است . اینکه چرا کمان ، به سیمرغ نسبت داده شده است، دلایل گوناگونی دارد . از جمله ، یکی آنکه ، هلال ماه ، شکل کمان دارد ، و سیمرغ با ماه عینیت دارد . یکی آنکه هر زن آبستنی با سیمرغ عینیت دارد ، و در آبستنی ، شکم ، پر آمده است ( خم ، بمعنای انحنا و پر آمدگی شکمست ) . یکی آنکه « رنگین کمان » که قوس قزح باشد از سیمرغ است . رنگین کمان ، کمان او بوده است . در عربی به قوس قزح ، « قوس الله » میگویند . سپس که کسی حق نداشته است رنگین کمان را به سیمرغ ، نسبت بدهد و کمان او بداند ، نامهای دیگری به آن داده اند که همه در بن ، با سیمرغ عینیت دارند . به رنگین کمان ، از جمله این نامها داده میشود ۱- کمان بهمن ( که یکی از چهره های خود سیمرغست ) ۲- کمان رستم ۳- کمان سام که هردو پهلوانان

سیمرغی هستند . کمان ، نام برج قوس نیز میباشد که یکی از دوازده بروجست . و خانه بیستم ماه ، در برج قوس ( کمان ) میباشد که بنامهای ۱- warrant و ۲- نسر واقع و ۳- وصل ، نامیده میشود که همه ، نامهای سیمرغند . در یکی از گفتارهای آینده ، این موضوع بطور گسترده بررسی شده است . در زبان لاتین ، به برج قوس Sagitarius گفته میشود که بمعنای « تیر انداز » است ، و درست واژه Sāga که پیشوند آنست ، بمعنای زن جادوگر و زن پیشگو میباشد ، که نامهای سیمرغند . ساگا باید همان واژه ایرانی « سک و سگ و سخ » باشد که بمعنای میان و زهدان است . و درست نام دیگری که در پهلوی به همین برج قوس داده اند « نیمسب » است ، که این مطلب را تأیید میکند . چون « نیمسب » چنانچه انگاشته میشود ، « نیم + اسپ » نیست ، بلکه « نیم + سپا ، یا نیم سپه » است که بمعنای « نیم + سگ » است . و بدین علت « نیمسب » خوانده شده است ، چون « سر سیمرغ » سر سگ بوده است . پس ساگاتاریوس لاتینی ، و ساگا ، ریشه در اسطوره های ایران داشته اند .

## آرش کمانگیر = سئنا = سیمرغ

آرش = Erexsha = Ere + Xsha

ایر ( سه ) + خشه ( زهدان ) = سه نای

سه باد + سه مرغ + سدیر + سابات + سه در + سه غار + سه سرو

آرش Ere + xsha ، در اصل بمعنای « سه زهدان = سه خوش یا خَش = سه نی » است . پیشوند ere همان « ایر » و « هیر » است . در کردی با پیشوند هیر ، واژه های گوناگون ساخته شده است . هیرقات ، بمعنای سه لایه و سه برابر است . هیرگوش ، بمعنای « آفتون سه دندان » است . هیرلت ، بمعنای « سه قلو » هست . هیر جم ، بمعنای سه وعده است . پسوند « خشه » ، همان واژه « خوش » امروزه است . در شکل « خشه » بمعنای « جوال گُرکین » است که از تصویر « زهدان » برخاسته است ، مانند واژه « کیسه » که همان « کیس و کُس » است . البته « کس » بمعنای شخص نیز همین واژه است . چنانکه به رنگین کمان ، شاد کیس میگویند که کمان سیمرغ میباشد . و از اینجا بهتر میتوان دریافت که کمان با زهدان چه ای رابطه داشته است خُشن ، بمعنای « نی » است . خشن خانه ، خانه از نی بوریاست . خشن ، مادر زن و مادر شوهر و بیخ بغل است . خُشنی ، بمعنای زن فاحشه است . از آنجا که رفتار زنان سیمرغی ، از دید زاهدانه و بسیار خشک زرتشتیان زشت بود ، این نام را مانند « جه » و « روسپی » ، بمعنای منفی و زشت به آنها داده اند . پس « ایر + خش » که سپس « آرش » شده است ، بمعنای « سه زهدان و سه نی و سه زنخدا » هست . چون « آمیزش و یگانگی سه زنخدا و سه چشمه » ، تخم آفرینش گیتی و مهر بود ، از این رو ، نام های سه زنخدا باهم ، طیفی از معانی یافته است .

سه زنخدا باهم ، بن « تیر مهر » هستند که به دلها میزنند ، و هر سه با هم در یکتائیشان ، کمانگیر و تیر اندازند . هر سه باهم ، خدای آفریننده مهرند . « هیر » بمعنای فراخ و وسیع ، یا باسن کج ( روند زشت سازی ) نیز میباشد . هیره ، بمعنای پژوهش و نگاه کردن با گوشه چشم میباشد ، که نگاه کنجکاوانه باشد . این زنخدایان ، وارونه خدایان نوری که همه جامع همه علوم و جامع کل افتدارات هستند ، همه ویژگی جویندگی داشتند .

هیره گر ، بمعنای « پژوهشگر » است . مهر با جستجو ، پیوند گوهری داشته است . اندروای در رام یشت برای یافتن اضداد ، و پیوند دادن آنهاست که میجوید . مهر را باید جست ، و گشت و سیر کرد ( واژه سیر ، در عربی نیز همان واژه تیر است ، چنانکه طیر نیز همان تیر است ) .

همچنین واژه « هیره » ، بمعنای « اتاق مهمانخانه » است . این واژه ، پیشوند « ایر مان » است ، که در شاهنامه بمعنای « مهمان » بکار برده شده است . « ایرمان » ، همان معنای « سپنج » را دارد . سه ، بیان « بن و روند آمیزش و گسترش در آمیزش » بود . از این رو « ایر + مان » ، بمعنای « مینوی سه زنخدا » میباشد ، و « مان » ، همان مینو ( ماه = مانگه ) و تخم است ، و « سه + پنج » نیز بمعنای « سه تخم » است ، که باهم یکتا میشوند ، که همان آتش باشد . « تیر » در کردی ، بمعنای « آتش » است ، که درست همین واژه ere هست . « تیراق » در کردی ، بمعنای آفتابگیر میباشد ( که تبدیل به عراق شده است ) . طبعاً « آرش » میتواندست ، معانی ۱- « عشق فراخ و فراگیر » یا ۲- « عشق پژوهشگری » ، یا ۳- « آتش درون » داشته باشد ، که « آتش دل و مغز و جگر » میباشد . اینکه بهرام چوبینه ، رقیب خسرو پرویز مدعی بود که از « خاندان آرش » است ، نشان سیمرغی بودن اوست ، و چوبینه بودن او ، درست معنای سیمرغی دارد ، چون يك نام سیمرغ که « کت » است ، هم بمعنای « کاریز » و هم بمعنای « چوب » است ، از این رو به نجار ، « کتگر » میگویند . و ابو ، با کفشهای چوبینه « راه میرفت ( در بندهشن ) .

از این گذشته ، خواهر بهرام چوبینه ( گردیده ، گرد ، نام رام یا سیمرغست ) ، یکی از بزرگترین زنان ایران بوده است که منش سیمرغی را بسیار برجسته مینماید و کمتر به او پرداخته شده است . این خواهر و برادر که « منش آزادخواهی و سرکشی و اعتراض و ایستادگی » را در برابر فساد و انحطاط دیار ساسانی ، و بازگشت به آرمان سیمرغی نشان میدهند ، از جنبشهای بزرگ سیاسی برای بازگشت به فرهنگ زنخدائی بوده اند که با دستاویزی موبدان زرتشتی به مکر و حيله ، روبرو با شکست شده است .

هنگامی هر مزد ، شاه ساسانی ، بهرام چوبینه را می بیند ، میگوید - ( از شاهنامه ) :

چنو گشت پیروز بر ساوه شاه سزد گر سپارم بدو تاج و گاه

چنین باد و هرگز مبادا جزین که او شهر یاری شود بافرین

چو موبد ، ز شاه این سخنها شنید بپژمرد و لبرا بدندان گزید

وازمین آن ، توطئه موبدان برضد بهرام چوبینه آغاز میگردد ، و یکی از بزرگترین فاجعه های تاریخ ایران را بیمار میآورند .

سینتا = سپنج = مقدس  
 سه باد ( ساپات = کیوان = سیمرغ )  
 مرغ = باد ( دم = بن زندگی ) + تیر ( بن مهر )  
 سه مرغ = سیمرغ

درخت سده ، سده = سه زرخدا ، سته = رسن سه باد

« آرش » ، همان سه زهدان ، سه پند ، سه اصل زندگی ، سه بن مهر هستند ، که باهم یگانه و یکتا شده اند ، و با تیر عشق ، سر زمین « خونپروس » را از کوه به کوه به هم میدوزند ، و تا به پیرامونش میگسترند ، و با انداختن این تیر است که جان خودش را در سر زمین خونپروس میافشانند .

در عبری ، روزشنبه که « ساپات » میباشد ، همان واژه « سه باد » ایرانیست که در واقع متناظر با « سه مرغ = سیمرغ » است ، چون مرغ ، نماد « باد » است ، که اصل زندگیست ، و سه مرغ ، نماد سه اصل زندگیست ، که سه زرخدا هست که باهم یگانه شده اند . این روز به فرشته Sabathiel ( خدای سه باد ) منسوب شده است . نام دیگری که به این فرشته میدهند Kephziel کفزیل میباشد .

کف ، در زبانهای ایرانی بمعنی « کوه و غار » میباشد . کف ، همان « کف و کاف و کار » است . « کهف » و « کوه قاف » نیز ، همین واژه اند . و سیمرغ ، فراز کوه البرز در غار ، لانه دارد . و سیمرغ ، غار گیتی است ( جلد دوم جام جم و بانگ نای از جمشید تا مولوی ) . پس بدون شك ، ساپات ، همان « سه باد و سه مرغ » میباشد . سه باد ، همان « سه پاد » و همان خر سه پا « است . « ساپاتیل » در عبری برابر با « کیوان = زحل » نهاده میشود . کیوان ، در اسطوره های ایران « آخرین سپهر آسمان » است . یا به عبارت دیگر ، جائیست که گیتی به آخرین گسترشش ( سپنتائی بودنش ) میرسد . در گزیده های زاد اسپرم ، سپهرها با ساخت مردم ( انسان ) مقایسه میشوند و با هم متناظرند . مغز ، برابر با ماه است ( که سیمرغ باشد ) ، و بالای سپهرماه ، تیر ، و بالای سپهر تیر ، ناهید ، و ..... بالاخره در پایان میآید که « بالای اورمزد ، کیوان و جای او بر موی است » . موی ، چنانکه در کتاب فلسفه جامعه و حکومت بر شالوده فرهنگ ایران نشان داده شد ، بمعنای « نای » است . نای مویه میکند . پس کیوان ، برابر با « نای و نیستان » است که سیمرغ میباشد . اینک ماه و کیوان هر دو سیمرغند ، چون گردش ماه ، يك ماه است ( بطور تقریبی سی روز ) و گردش کیوان سی سالست ، و این هر دو عدد ، ضریب ده از « سه » میباشد ، و گشت ماه نیز به سه بخش ده روزه تقسیم میگردد .

سیمرغ ، هم مغز و میان است ، و هم پیرامون و میدانست . بدین سان از تخم ماه ، آسمان میروید و میگیسترد ( سپند ) و در کیوان به اوج سپنتائی بودنش میرسد . البته در این تصویر ، بهرام ، رگ است که خون رونده را به همه جای بدن میرساند ، و تیر استخوان است ، و استخوان در اصل ، « است = هسته

( تخم ) است . تیر ، تخم عشق است که افشانده و پراکنده میشود و استواری به تن میدهد . میکائیل در عبری همان تیر است ، و مرکب از « میغ + ایل » میباشد که خدای ابر باشد .  
این گسترش ماه که تخمست ، به کیوان ، که جهان پرازنای و موسیقی و آفرینندگیست ، نماد مقدس بودن گیتی است ، و به همان ترتیب ، گسترش مغز انسان که « ماه = تخم » در انسان باشد ، تا به مویهای پیرامونش ، نماد « مقدس بودن تمامیت جسمانی و روانی انسان » است . از سوئی « مغز » ، تخم پیدایش سراسر هستی انسان شمرده میشود ، و بدین ترتیب ، خرد انسانی ، مقدس و اصیل شمرده میشود .

از جمله ، به « بلاش آباد » که شهری نزدیک تیسپون در عراق بوده است ، در عصر اسلامی « ساباط » هم میگفته اند . این ساباط ، همان « سه باد » است که نام سیمرخ بوده است . خود نام بلاش ، با ساباط رابطه بسیار نزدیک دارد . بلاش رادر پهلوی Valaxsh مینویسند ، و درارمنی Valarsh و در پارتی valgash مینویسند . این نام در سه شکل گوناگونش ، معانی بسیار نزدیک به هم دارد . در فارسی واژه « بلاج » نیز ، همان معنا را دارد . بلاج ، همان نی است . بقول برهان قاطع ، بلاج گیاهیست که از آن بوریا میبافند . در اغلب لغت نامه ها که از حصیر و بوریا دم زده میشود میآید که آنرا در مساجد میاندازند . ولی کمتر یاد آوری میکنند که حصیر و بوریا را در میخانه ها و خرابات نیز میافکنده اند ، و سپس نوبت به مساجد رسیده است . و رویه مشترک مسجد و خرابات ، با پیشینه ذهنی ایرانی از نی و بوریا و حصیر و لوخ ، همین بوده است ، چون فرش حصیری ، زمین را جایگاه رستاخیز میساخته است . آنجا که حصیر افکنده باشد ، همان معنای « نیستان » را پیدا میکند .  
« بلاج » مرکب از « بل + آج » است که بمعنای « سرشار از » اج ، با آنچه به زندگی ، میانگیزد « میباید . و اجم ، نیستان میباشد . البته « بلاش » هم همین معنا را داشته است .

تجزیه هر سه شکل از بلاش ، این معنا را تأیید میکنند . در پهلوی val + axsh است . بمعنای پُراز « اش » . اخش ، همان پیشوند « آخشیج » است ، و دراصل بمعنای شیره و گوهر انگیزنده چیزهاست . در ارمنی val + arsh است که بمعنای « پراز آتش برافروزنده است ، چون ارش ، بمعنای برافروختن آتش است . بالاخره در پارتی val + gash است . گش ، بمعنای اخگر مشتعل و آتش مشتعل و سرخ خونیست . پس بلاش بمعنای « آکنده از آتش مشتعل » است و این همان « نی » بوده است . وفور این نام در دوره اشکانی برای شاهان ، نشان آنست که اشکانیان ، سیمرخی بوده اند . در عربی « ساباط » بمعنای « کوچه سر پوشیده » ، بکار برده میشود که نماد سرشاری و پُری زهدانست ، مانند « غار » .

سیمرغ = سه مرغ = سه آتشی + سه باد + سه رستاخیز

در فارسی ، پیشوند سی ، در واژه « سیمرغ » ، مارا فقط به يك برآیند این تصویر متوجه میسازد . در آغاز میاندیشیم که سی ، عدد سی ۳۰ هست . ولی در بسیاری از گویشهای ایرانی مانند کردی ،

سی ، بمعنای « سه » است ، درستش نیز همین است . البته چون آفتاب نیز « مرغ » خوانده شده است ، سی مرغ ، بمعنای « سی روز » میشود . سی ، در برهان قاطع بمعنای « سنگ » است . و در بندهشن ، به ابر و برق ، سنگ گفته میشود ، که اشاره به زهدان آفریننده است . چنانکه سنگ در کردی نیز بمعنای « سینه » است . در کردی ، سه ، بمعنای « سگ » است ، و « سلك » بمعنای شکم و جنین است . میترا در نقوش برجسته در غرب از سنگ ، پیدایش می یابد . در کردی ، سی ، بمعنای ۱- ربه و شش ( اصل دم = جان = باد ) و ۲- غاز وحشی ( Schwan که منسوب به سیمرغ است ) و ۳- سیاه ( شب و آفرینندگی ) و عدد سی ۳۰ هست . این پیچیدگی و طیف معانی ، در اثر تصویر ویژه زرخدائی ایجاد شده است که باید پیش چشم خود داشت :

۱- سیمرغ ، یگانه است ، ولی سه فرزند میزاید ( باهم میشوند ۴ )  
 ۲- سیمرغ زایندهر ، خودش نیز ، جزو این زاده هایش میباشد . پس سیمرغ ، هم مادر است ، و هم دختر خودش . مادر ، برابر است با دختر . سیمرغ ، چون خواهر آناهیتا و آرمیتی است برابر با آنهاست . در اینجا سه زرخدا ، سه خواهره‌مند

۳- هریک از این زرخدایان ، چون خودزا هستند ، دارای سه بخشند . نرینه و مادینه و بهمن که آنها را به هم پیوند میدهد . پس  $3 \times 3 = 9$  ، با مادرشان میشوند ، ده در اوستا ( رجوع شود به رایشت ) به چهل ، به جای « چهار تا ده » ، « چهارست » گفته میشود . از اینجا میتواند دید که « ست » ، بمعنای « ده » هم دارد .

۴- ضرب ده  $3 + 3 + 3 + 1$  میشود :  $10 \times 3 + 10 \times 3 + 10 \times 3 + 10 \times 1 = 100$   
 بدینسان دیده میشود که سه و ده و صد ، باهم رابطه ویژه ای دارند که از دیدگاه ریاضی و انتزاعی امروزه ما نامفهومند . اینست که همه ایرانشناسان در تعیین مفهوم « سدویس » که در درك یشتها و جهان بینی زرخدائی اهمیت فوق العاده دارد ، در چاله الهیون زرتشتی افتاده اند ، و همه افکارشان را روی عدد « صد » متمرکز ساخته اند . در حالیکه ، « سد ویس » ، بمعنای « سه نای » است که سیمرغ باشد ، و همان « سهیل » در عربیست ، که معرب « سه + ایل » ، « سه خدای » فارسی است . با کشف این نکته ، میتوان پیوند اولیه خدایان را در اوستا باز کشف کرد ، که تا کنون منحرف و گم ساخته شده بوده است . برای نمونه ، سدویس ، در رابطه با « تیر » که روند سپنتائی است در تیر یشت آورده میشود . در تیر یشت کرده پنجم ( پاره ۸ و ۹ ) میآید : « براستی تیر به پیکر اسب پاکی در آید و از آب ، خیزابها بر انگیزد . پس باد چالاک ، وزیدن آغاز کند . آنگاه ستویس که به پاداش بخشی در رسد ، این آب را به هفت کشور رساند ، پس آنگاه تشر زیبا و آشتی بخش به سوی کشورها روی آورد تا آنها را از سالی خوش بهره مند سازد » . سدویس ، همان « سه ویس » میباشد و « ویس » مانند « ویسه » ، و مانند « بیشه » ، بمعنای « نای » است ، و چن این زرخدا ، « جامعه ساز » و شهرساز و آبادی ساز بوده است ، « ویس » را میتوان به يك ناحیه نیز اطلاق کرد ، چنانکه « اجم = عجم » که نیستان باشد به ایران ، اطلاق گردیده است . پس لازمست که مفهوم تنگ امروزه خود را از واژه «

سیمرخ « کنار بگذاریم. با وجود آنکه مرغ، در روایات ایرانی، به هفت امشاسپندان نیز اطلاق شده است و اهورامزدا نیز جزو این مرغهاست، و عطار در غزلیاتش، خدا را بنام « مرغ » خطاب میکند. ولی سه مرغ یا سه پرنده، هم‌آهنگ با نخستین تصاویر، در فرهنگ ایران است. و مرغ و پرنده، معانی مهم دیگری نیز دارند که از دیده ما خارج شده‌اند. در کردی به سیمرخ ۱- سیمورغ و ۲- سی مر و ۳- سیمرخ نیز گفته میشود.

« سیمر »، از جمله بمعنای « سه غار » است. « مر » در کردی هم بمعنای گوسفند ( گتو سپنا = جان مقدس، جان گسترزده ) است و هم بمعنای ۲- بیل ( بیل یکی از نامهای سیمرغست و بمعنای چاه هست ) و ۳- بمعنای غار است. و غار، جایگاه افرینندگیست.

در کردی به سیمرخ، سیمرخ نیز گفته میشود، بمعنای « سه عشق Leidenschaft+Passion » و « سه سرو کوهی » است. همچنین به مرغ، مورغ و مور نیز گفته میشود، که طیفی از معانی دارد: ۱- مرغ ۲- رخسار و شکل و شمایل و ۳- قطعه هیزم ۴- مویه ۵- مار ۶- بکر ۷- مهرامضاء و ۸ نگاه خیره ... پس سیمورغ و سیمورو، این معانی را نیز دارند ۱- سه مرغ ۲- سه چهره و ۳- سه آتشگیره. هیزم، هیز، بمعنای نیرو است. مرد، آتش زنه و زن آتشگیره هست ( ۴- سه ناله و یا سه مویه، بانگ سه نی است. هم « نال » و هم « مو »، بمعنای نی هستند. ۵- سه مار ( مار نماد رستاخیز است، چون پوست میافکند ) بمعنای سه رستاخیز است و ۶- سه دوشیزه ( همیشه جوان میشوند و همیشه از نو میزایند )، و ۷- سه مرجعی که اعتبار میدهند و ۸- سه چشم جوینده. افزوده براین، « مور و موره » بمعنای « مهره » نیز هست. و « مهره » که همان « تخم » است، نماد اصالت و خود زائیتست. پس سیمرخ، طیفی از معانی دارد که از دید ما پنهان مانده است.

مرغ، بهترین پیکر یابی « باد » است. و باد که برابر با « دم » است، سرچشمه زندگیست. پس سیمرخ به معنای « سه اصل زندگیست و جان است. اصلا واژه « مرگ »، همان واژه « مرغ » است. چون در جهان بینی سیمرخی، مرگ بمعنای ما نیست. در مرگ، مرده، مرغ میشود و میپرد. مردن همان و مرغ شدن همان. مرغ شدن، یعنی باد و دم و جان شدن ( مرگ = مرغ ) .

### باد - مرغ = مرگ - زندگی

اساساً تساوی مرگ و مرغ در خود این دو واژه باقی مانده است. در افغانی به مرغ، margha میگویند و در استی margh و در اوستا meregha و در مازندرانی margh و در پهلوی murgh میگویند و بخوبی از این طیف و تنوع میتوان دید که « مرگ » و « مرغ » يك واژه میباشند. همچنین به گورستان، مرغزن میگفته‌اند. مرغزن را در پهلوی marghuzan مینویسند. این واژه را در دو شکل میتوان از هم برید، و در هر دو شکل، يك معنا بدست میآید. شکل نخست: « مرغ + زن » میباشد. زن، نه تنها نام « جنس مادینه » است، بلکه در اصل، معنای « انگیزنده به زندگی » را داشته است. این معنا در عربی به خوبی بجای مانده است. در برهان قاطع، زن، بمعنای « گیاه دوسر » است. « سر »، بمعنای « دو انتها و دو ضد » است، چون تخم، دارای اصل نرینه و مادینه و

طبعاً « خود زا » است. در عربی، « زن »، بمعنای « ماش » است. ماج و ماش، که از « بینی = جای دم گاو اهودات ( بندهشن ) میروید، نماد رستاخیز گاو ( جان کلی و همگان ) است. به همین علت به پارسها، « پارسو ماش » گفته میشود. در کردی، « زنه »، بمعنای چمن آبزا و زنده است. سیزه تازه رسته، نماد رستاخیز بود. اینست که در کردی « زئینه وه » بمعنای رستاخیز است، و زئسی، بمعنای زندگیست. زند، بمعنای قطعه هیزم است که آتشگیره بود. به همین علت، کتاب تفسیر اوستا، زند، خوانده شده است، و واژه « زندیق » نیز در اصل معنای بسیار مثبت داشته است. پس « مرغزن » بمعنای « از نو زنده شونده، از نو انگیزخته شده به زندگی » است.

شکل دوم بُرش واژه « margh + uzan » است. پسوند « اوزن »، همان « اوز + اوزن + افسون » است که بمعنای « برانگیختن » است. پس مرغزن، مرگیست که فوری به مُرغ ( باد و دم ) انگیزخته میشود. مرغ که باد باشد، تخم میگذارد، یا به عبارت دیگر، آتش ( = آذر = زر = تخم ) را میافروزد. به این علت به ققنس که همان سیمرغ است، « مرغ آذر افروز » میگویند ( یا به عبارت دیگر مرغ پدید آورنده تخم ). و این خاطره دروازه این فرهنگ باقی مانده است که ققنس مرغیست که هزار سال عمر میکند و بعد از آن، هیزم بسیار جمع کرده خود را میسوزاند.

مرغ، در تصویر پرواز در آسمانش، نماد باد است، ولی در تصویر « نخستین پرشش به هوا »، نماد رستاخیز و « باز از نو زاده شدن » است. از این رو واژه « مرق ر مرکه و مرقه » که همان واژه مرگ = مرغ است، هم بمعنای « مکیدن پستان با شعف و شور زیاد است »، وهم بمعنای « آرامش » است.

از سوی دیگر به مرغ، « پرنده » نیز گفته میشود، و واژه « پرنده »، زمینه این جهان بینی را برجسته تر از واژه « مرغ » نشان میدهد. « پرند » parand بمعنای « پروین » و سیزه نورسته یا چمن است. پروین، « خوشه پروین » است و خوشه، بطور کلی نماد رستاخیز و « از نو جوان شدن » است. پس « پرنده »، بنا بر همین تصویر « پریدن »، نماد زنده شدن از نو است. خوشه واژه های « پر »، این محتوا را بیشتر تأیید میکند. در کردی « پرک » بمعنای « درد زایمان » است. « پرزانگ » بمعنای زهدان است ( این واژه درست همان فرزانه امروز است ). « پرنگ »، بمعنای اخگر ( تخم آتش ) و پرشنگ، بمعنای تابش، و شراره ( تخم آتش ) است. « پراندن » در کردی، معانی جفت کردن نر بر ماده + رقصاندن + تکان دادن + برداشتن مانع را نیز دارد.

« پروین » در اوستا به شکل paouryaeni نوشته میشود، و معمولاً به صیغه جمع است، چون پروین، خوشه ستارگانست. سپس به شکل « پرن و پروین و پرنده » کوتاه شده است. در گویش زبانی به پروین، « پرنده parinda » میگویند. این واژه مرکبست از paour + yaeni. که « پر + یان » باشد. « یان » همان « یانه » است که در برهان قاطع بمعنای « هاون + و بزرکتان » آمده است. هاون، آسمان و نام سیمرغست. در واقع، یان، زهدان سیمرغ یا اصل پیدایش گیتی است. و این زهدان سیمرغ، همان « تخم پر روغن » است، از این رو بزرهای روغتی، نماد او هستند. پس « پری + یان »، بمعنای « زهدان پر از تخم، و دانه روغندار سیمرغ » است. و از آنجا که شیوه آفرینش سیمرغ،

خود گستری و خودافشانی و هدیه کردن خویش است ، در پارسی باستان یانا yana بمعنای هدیه و تحفه و بخشش است . « پرن » مجموعه هفت ستاره در کوهان ثور میباشد ، که در عربی به آن ثریا میگویند . « ثریا » ، همان واژه « ثری تیا thritiya » پارسی باستانست که معنای « سه » را دارد ثریا برج سوم ماه است و سه که بمعنای تخمدان نیز هست ، بمعنای « خوشه » نیز هست . « یان » که زهدان سیمرغ و « بن پیدایش جهان » باشد ، طیفی از معانی پیدا کرده است . از جمله درگاتا ، یان ، سرچشمه دانش زرتشت نامیده شده است . « یان » به معانی پیشگوئی و غیب گوئی و دادن و اشتیاق دیدار و شطحیات درویشان ، هم در کردی و هم در فارسی مانده است ، و پسوند بسیاری از نامهاست ، چون اینان خود را زاده سیمرغ میدانستند . خانه سوم ماه در پهلوی بنام « پروز parwez » نیز خوانده میشود . پسوند « وز » و « ویز » ، همان معنای زهدان را دارد ، چون « وز » بمعنای « گردو + پیه » است . گردو ، نماد زهدان و تخم است . همچنین پیه که دارای روغنست همانند « بزر کتان » است . « وز » بمعنای « پرش و جهش » است . از این گذشته ، « وز » همان « وایوز » است که « سیمرغ » میباشد . پس معنای نخستین « پرویز » ، زهدان سیمرغست . در برهان قاطع ، معانی دوم پروز ، از این قرار اند ۱- اصل و نسب ( تخم ) ۲- مرغ ۳- حلقه زدن اشگر ( شکل تخم = گرد پیدا کردن ، گرد هم آمدن ) . به خورشید نیز ، پرویز فلک گفته میشود . باید در نظر داشت که پیش از آمدن دین میترائی ، خورشید ، خانم بوده است و همان « زهدان پری » یا « زهدان سیمرغ بوده است ، چنانکه در انگلیسی نیز هنوز « سان sun » است که همان سیمرغ باشد . از این گذشته به « خوشه پروین » در فارسی ، « رمه » نیز گفته میشود . رمه بمعنای گله گوسفند و ایلخی اسب و همچنین سپاه و لشکر است که افاده « انبوه و خوشه و گردهم آئی » میکند . رمه در عربی ، استخوان پوسیده میباشد و رمه در فارسی بمعنای همه و مجموع نیز میباشد . ولی در هزوارش رمکا remakā در پهلوی بمعنای مادیان برگردانیده شده است . واز « رمکان » که بمعنای « موی زهار » است ، میتوان دید که در حقیقت مسئله زهدان در میان بوده است . خوشه و زهدان با هم يك خوشه اند . و رمس ، به خاک قبر و گور گفته شده است که نماد رستاخیز بوده باشد . فرخی سیستانی « پرن و پروین » را بمعنای « گردهم آمدن و آرامش دادن » بکار برده است . در مدح ابوعلی حسنک وزیر گوید :

حال ولایتی به مثال بنات نعش از مردم گریخته ، برکرد چون پرن

سده ، سته ، ستی  
 ستی = سه + تی ( سه ماه )  
 مهستی = ماه بانو = سیمرغ

جشن سده ، جشن سه زنخدای بزرگ ایران بوده است . آزادی فراوانی که زنان در این جشن داشتند ، و

رد پایش در اشعار نظامی باقیمانده است ، حکایت از جشن زرخدائی+ هائومائی میکند .

زهر سو « عروسان نادیده شوی »  
 زخانه برون تاختندی بکوی  
 رخ آراسته ، دستها پر نگار  
 بشادی دویدندی از هر کنار  
 مغانه می لعل بر داشته  
 بیاد مغان ، گردن افراشته  
 زبرزین دهقان و افسون زند  
 بر آورده دودی بچرخ بلند  
 همه کارشان شوخی و دلبری  
 گه افسانه گوئی ، گه افسونگری  
 جز افسون ، چراغی نیافروختند  
 جز افسانه ، چیزی نیاموختند  
 فروهشته گیسو ، شکن در شکن  
 یکی پایکوب و یکی دست زن  
 چو سروسهی ، دسته گل بدست  
 سهی سرو زیبا بود گل پرست

چنین مراسمی، با مراسم خشک و پارسایانه زرتشتی، هیچ سازگاری و هم آهنگی نداشته اند. این جشن، پنجاه روز یا « هفت هفته » طول میکشیده است، و هنوز در زمان امویان و عباسیان و مدتها پس از آن، به جشن « هفت هفته » مشهور بوده است.

محمد علی امام شوشتری در کتاب « فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی » در باره جشن هفت هفته میآورد که « مسعودی در ضمن شرح اخبار ولید بن یزید بن عهد الملک و یکی از بزمهای میگساری او از زبان ولید چنین بازگو کرده است: « و قال لاصطبحن هفت هفته و هذا کلمة فارسیه لاصطبحن سبعة اسابیع .. » یعنی ولید گفت هفت هفته بشراب خواهیم نشست و این يك سخن فارسی است. باز در همان کتاب زیر واژه « هفتجئه » میآید که جشنی که هفت هفته بدرازا میکشید. این واژه را ابوالفرج اصفهانی در شرح حال ولید بن یزید بن عهد الملک مروان که شاعری غزل سرا نیز بوده و میگویند پیرو فلسفه مانی هم بوده و « زندیق » بکار برده است ( کتاب الاغانی ج ۸ ). ابوالفرج گفته ، تاس بزرگی از بلور برای ولید ارمغان آورده بودند . شب چهاردهم ماه بزمی آراست و تاس را پر از شراب کرده بودند و چون ماه به قبه آسمان بر آمد و عکس آن در تاس شراب افتاد، ولید از یاران پرسید ماه در چه برجی است ؟ یکی گفت : برج بره . دیگری گفت : در فلان خانه . ولید گفت : نه در ظرف شراب ما است ، و جشن هفتجئه « خواهیم گرفت . طبری واژه را بشکل « هفت هفته » نقل کرده است ... واژه هفتجئه .. به جشنی گفته میشود است که هفت هفته بدرازا میکشیده است . این جشن همان جشن سده است که از روز دهم ماه بهمن آغاز میشود است و تا نوروز بدرازا میکشیده است . جشن سده به جشن نوروز می پیوسته است .

واژه های « سده + سعه + سعی + سیدان + سعا + سعان + سعوا » ، همه خوشه تصاویر سه تا یکتائی سیمرغند ، و معانی بسیار نزدیک به هم دارند ، فقط در کاربرد ، معانی دومی پیدا کرده اند، و مرکب از پیشوند سه + با پسوندهای ( داه + تا + تی + دان + تان + وا ) میباشند. در کردی ، « سعه » ، دارای معانی ۱- کوه ۲- پود ( مادینگی ، پود است ، نرینگی ، تار ) ۳- رسن سه باد است . با شناختن تصویر سیمرغ ، میتوان دید که همه منسوب به اوست .

بویژه « رسن سه باد » ، که رسن سه رشته به هم تابیده باشد ، نشان میدهد که پیشوند « سه » ، سه هست . مثلاً در برهان قاطع واژه « سعوا » میآید . درباره « ستوا » مینویسد که « نام بتی است از سنگ تراشیده اند بشکل پیرزنی در موضع بامیان ، قریب به خنگ بت و سرخ بت ، و او را نسرم بروزن همدم میگویند » . دکتر معین ، میانگارد که این واژه مصحف شیوا *çiva* سومین تثلیث خدایان هند ، پروردگار مخرب و فراوانی نعمت است . ولی نام دیگر این پیکر که « نسرم » باشد در اذهان بجای مانده است ، و همان « ناس + رام » است که « نیسایه + رام » میباشد و این نام سیمرخ و هماس ( سایه نی = سایه هما ) . چنانکه دیده شد ، پیشوند ستوا ، ست ، عدد سه است ، و « وا » در کردی ، بمعنای باد و خواهر است . پس « ستوا » ، بمعنای « سه خواهر + سه باد » است . و شیوا در سانسکریت نیز باید همین معنا را داشته باشد ، چون در کردی ، شی بمعنای « اسبی که سه پایش سفید » است نیز میباشد . پس « شی » ، بمعنای « سه » را نیز داشته است . در مجمل التواریخ نیز آرش را « آرش شیوا تیر » میخواند ، که درست رد پای معنا را بخوبی نگاه داشته است . آرش که تیرش از « شیوا = سه وا = سه باد + سه خواهر = سه زنخدا » است . نه تنها بهرام چو بیته خود را از خاندان آرش میداند ( که نشان تعلق او به دین زنخدانیست ) بلکه با شاهی که نیز میبجنگد ، نامش « ساوه » است ، ساوه نیز ، همان تیر یا ستاره عطارد است و متعلق به همین فرهنگست .

در واژه « ستی » ، که مرکب از « سه + تی » است ، تی بمعنای « ماه » است . « تی » در برهان قاطع بمعنای « تهی » میآید و « تیان » ، « دیگ سرگشاده بزرگ » میباشد . بزودی دیده خواهد شد که رام ، دیگ است . دیگ ، یکی از نمادهای زهدان است . پس « تیان » مانند « دیانا » بمعنای زهدان است و « تیب » که به عربی به معانی « سیب = تفاح » است ، همین واژه زهدانست . آسیب ، در داراب نامه طرسوسی و همچنین در اشعار مولوی ، بارها بمعنای « همخوابگی و عشق وزی » میآید . و آنچه در هزارش « تیباً *tibā* » است و در پهلوی معنای آنرا زشت ساخته اند و « آهو » یعنی عیب و نقص معنا کرده اند ، چیزی جز همین زهدان و دهانه زهدان نیست ، و در گیلکی « الله تی تی » به ماه میگویند ، آنگاه که بکودکان ماه را نشان میدهند . پس « ستی » بمعنای « سه ماه خدا ، سه زنخدا » میباشد . و « داه » و « ده » که پسوند واژه « سده » هست ، هم بمعنای ۱۰ هست ، و هم بمعنای زن پرستار و دختر جوان میباشد . این بود که به درخت بسیار تخمه در دریای فراخکرت ، « درخت سده » میگفته اند . نامهای گوناگون و فراوان این درخت در افواه و واژه نامه ها باقی مانده بوده است ، ولی در متون زرتشتی این نامها همه از بین رفته اند . از جمله این نامها ۱- دیو دار است که عربها به آن شجرة الله و شجرة البق است ( که باید شجرة البغ ) باشد ، و همچنین درخت پشه غال و ... گفته میشود . درخت پشه غال ، بمعنای « درخت سرشار از عشق » است . آنچه برای بررسی کنونی ما مهمست اینست که همین درخت ، در نقوش میترائی غرب تبدیل به درخت سه شاخه ای شده است و در دین میترائی ، بر فراز این سه شاخه ، سر میترا و سروش و رشن را نهاده اند ( از تنه درخت ، میترا و رشن و سروش میرویند که سه تا یکتای میترائی باشند ) ، و جانشین آنهایتا و سیمرخ ( میترا ) و آرمیتی شده اند .

این یگانه شدن سه زنخدا در تنه درخت ، و همانندی زن با « تنه درخت » که همه شاخه ها از او میروند ، سبب شد که به زن بطور مطلق ، « ستی » گفته میشد . در عربی ، معنای ژرف این واژه بهتر مانده است . ستی نه تنها به خاتون گفته میشود ، بلکه به عبارت « مالك الجهات » برگردانیده میشود . معنای دوم مالك الجهات ، اختیار دار است ، ولی معنای نخستینش ، دارنده همه سوی ها ( پیرامون ) است . شاعری عرب چنین گفته است :

ولكن عادة ملكت جهاتي فلا لحن اذن ، ماقلت سعی

دختری است که مالك همه چیزهایم ( سراسر وجودم ، پیرامونم ، مویها و پوستم ) شده است . پس اگر به به او « ستی » بگویم غلط نیست . هنوز در شمال آفریقا ، ستی بمعنای « بانو » بکار برده میشود ، و نام « مهستی » که بمعنای « ماه + ستی » است ، بمعنای « ماه بانو = ماه خانم » است که نام ویژه سیمرغ بوده است . از اشعار « مهستی » ، میتوان بخوبی گستاخی و بی پروائی زنان سیمرغی را در او باز یافت . در عربی ، ستی ، به شکل « ستیک » و « ست » نیز بکار برده میشود . از اینجا میتوان دید که « ست = صد و سه و ده » معنای « تمامیت و کمال » داشته است . این اعداد ، تمامیت و کل و مجموعه را نشان میدادند . علت هم این بود که بنا بر جهان بینی زنخدائی ، زن ، تخم بود ، از این روکل را در خود داشت . همچنین در خود ، هر سه مینورا داشت . و رابطه این سه زنخدا با موسیقی در عبارتی که ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی ج ۱۳ ص ۳۱ ضمن حکایتی گفته ، نمودار میگردد ( از کتاب امام شوشتری ) : کل واحدة من جواریهما ، تغنی صنعة ستها . هر يك از کنیزکان آنها ( مرجع ضمیر ، عربی و شاریه ، نام دو زن موسیقیدان بوده اند ) از ساخته های خاتون خود میخواند . بالا فاصله دیده خواهد شد که این واژه با موسیقی پیوند تنگاتنگ دارد .

در کردی ، « سیت » ، هم لقبی برای زنان است ، و هم نماد « شرمگاه زن » است . سیتا ، بمعنای ریسمان سه باد است ، و « سیت بلوق » بمعنای « زن شهوانی » است ، و « سیتل » هم بمعنای « دیگ مسی » است ، و هم همان واژه « سطل » امروزیست .

از پسوند های دیگری که با « سه » ، ترکیب شده اند ، یکی « تا و تاه و تاو » است . پسوند « تا » ، معانی گوناگون دارد . از جمله مو و تار است . وستا و ستار ، ابزار موسیقی هستند . معنای دیگر « تا » ، شاخه است ، و در بالا ، از درخت با سه شاخه ، و از افشون سه شاخه نامبرده شد . یکی هم بمعنای « همتا و نظیر » است و نشان داده شد که سه زنخدا با هم ، « همتا = برابر » هستند ، و سیمرغ ، فقط نخست میان برابریان هست . این اندیشه برابری ، میان خدایان سپس به اهورامزدا انتقال داده میشود . همچنین ، « تا » بمعنای « کفه ترازو » هست و پیوند زنخدایان را با ترازو نشان خواهیم داد . « تاو » بمعنای « رنگار باران + آرزو + گرما + تابش خورشید » است . و « تان » ، بمعنای ۱- وقت ( سیمرغ ، خدای زمانست ) و ۲- تار ( سیمرغ ، هم تار است و هم بود ، چون جامه است ) و ۳- لکه مردمك چشم ( سیمرغ ، بن بنیائیست ) و تانه ( تار ، نقیض بود ) و ۴- نوبر میوه ( سیمرغ ، نماد نو آفرینی و نوشوی همیشگیست ) و ۵- انبیره که گل اندود بام است ( سیمرغ ، فراز بام است ) . خاقانی گوید :

شب مگر اندود خواهد بام گیتی را به قبر کز نبات النعش هستش نردبان انگيخته

اینها همه خوشه معانی زنخدایانند . سدان و سدائی و سدانه ، همه واژه هائی هستند که از یگانگی این سه زرخدا در سیمرخ پیدایش یافته اند ( سه + دان ، سه + تان ، سه + دانه ، سه + تانه ) . و آنچه جالب توجه است آنست که هم درمکه و هم در بلخ ، به تولیت کعبه و معبد نوبهار ، سدانت و سدانه میگفته اند . بنا بر برهان قاطع ، سدانه نام قریه ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات نوبهار بلخ بوده ، و تولیت آن به هرکس که متعلق بوده او را « برمک » مینامیده اند . ازاینجا بخوبی معلوم میشود که « برمکیان » ، همه پیرو دین سیمرغی بوده اند ، و خود واژه « برمک » ، هم‌ریشه با واژه « برمایون » است ، که نام « آرمیتی » و در شاهنامه نام گاو برمایونست ، که همان آرمیتی است . سدانه در عربی بمعنی خدمت کعبه یا بتخانه کردن است ( منتهی الارب ) ، و اجداد برامکه ، سدانت نوبهار بلخ را داشتند . اینکه در مکه ، تولیت کعبه را مانند بلخ « سدانه » میگفتند ، بیان آنست که دین سیمرغی از ایران ، هزاره ها در مکه و عربستان نیز نفوذ داشته است و کعبه ، نیایشگاه زنخدایان ایرانی بوده است . ازاین رو غالب واژه های عربی ، اصل ایرانی دارند ، و بسیاری از معانی اصلی را ، بهتر از ایران که زیر نفوذ الهیات زرتشتی دارای معانی دست دوم گشته اند ، نگاه داشته اند . معانی واژه های عرب ، به اصل فرهنگ زنخدائی ایران نزدیکترند . در برخورد با عرب و اسلام ، باید بکلی تجدید نظر کرد . عربها با اسلام ، دچار مصیبتی شدند که از ایران بر خاسته بود . دین میترائی ایران ، در عربستان ، شکل اسلام را به خود گرفت ، و با عبارت بندی تازه اش به ایران بازگشت . ما در رویارویی با اسلام ، با همان پیکار هزاره ای با میترا ی خودمان کار داریم ، ولی بی جهت کینه به عرب میورزیم که در این کار کاملاً بی تقصیر بوده است . این عربها هستند که باید از ما بنالند ! اسلام ، میتراگرایی ، عربی ساخته است . چنانکه یهودیگری ، میتراگرایی ، اسرائیلی ساخته شده است . میترا گرایی که از ایران تبعید شد ، به این دو جنبش دینی در خارج انجامید . فرهنگ عرب ، هزاره ها پیش از اسلام ، آمیخته با فرهنگ ایران بوده است . همانطور که گاتا باید از نو ، از دید زنخدائی ایران ، خوانده و تفسیر گردد همانسان باید تورات و قرآن از دید زنخدائی ایران بررسی و بازنگری گردد .

چون ، گیتی از « تخم مرکب از سه زرخدا ، یا از تخمدان مرکب از سه زرخدا » پدید میآید ، از این رو به گیتی ، ستیا میگفتند . در هزوارش stia + styā که درپهلوی به « گیتی » بر گردانیده شده است ، همان « سه + تیا » است که به معنای « سه زهدان و یا سه اصل » است ، گیتی ، گسترش ( = سپند ) سه تخم باهم یکی شده است . همچنین « سه + تیغ = ستیغ » که همان « سه + تیر = تیغرا = طغرا = توغرا » است ، بمعنای چکاد کوه و یا آسمان است ، چون بر فراز ستیغ است که سه زرخدا باهم گیتی را میآفرینند . از سوئی « انداختن سه تیر » ، نشان زال بود که فرزند سیمرغست . وقتی زال به مدد مهرباب کابلی میشتابد :

مهرباب گفت ای هشیوار مرد پسندیده ای درهمه کار کرد

کنون من شوم در شب تیره گون      یکی دست یازم بریشان بخون  
 شوند آگه از من که باز آمدم      دل آکنده و کینه ساز آمدم  
 کمائی ببازو در افکند سخت      یکی تیر بر سان شاخ درخت  
 نگه کرد تا جای گردان کجاست      خدنگش بچرخ اندرون راند راست  
 ببنداخت سه جای ، سه چوبه تیر      برآمد خروشیدن دار و گیر  
 چو شب روز گشت انجمن شد سپاه      بدا تیر کردند هرکس نگاه  
 بگفتند کین تیر زالست و بس      نراند چنین در کمان هیچکس

سه تیر یا « تیر سه پره » نماد زنخدایان و سیمرغ بود. از این رو در بخش سوم بندهشن میآید که ( پاره ۳۵ ) « حرکت خورشید چون بزرگترین تیر سه پره است اگر آن بزرگتر مرد از آن بزرگتر کمان بیفکند . ماه را حرکت همسان سه پره تیری میانه است اگر آن میانه مرد از آن کمان بیفکند . ستارگان را حرکت چون سه پره تیر کوچک است اگر آن کوچک مرد از آن کوچک کمان بیفکند » . این عبارت ، حکایت از آن میکند که خورشید و ماه و ستارگان ، تیرهای سیمرغ و زنخدایان شمرده میشده است . و آن مرد بزرگتر و میانه و کوچکتر ، از جعلیات بعدیست . چنانچه « ستیر » و « ستیره » در کردی ، به ستاره و استخر اطلاق میشود . و فراتر از آن به « خواهران سهیل » در کردی « دونه ستیره » و « دونه ستیر » میگویند . و « دو » در کردی معنای « دختر همرقص » را نیز دارد . همچنین معنای « دُم » را دارد که نماد رستاخیز است . پس « دونه ستیر » ، بمعنای « خواهرانی هستند که با هم میرقصند یا خواهرانی که اصل رستاخیزند . پیکر این سه زنخدای رقصنده باهم که از فرهنگ زنخدائی در نیایشگاههای میترائی برخاسته در موزه لور موجود است . از این گذشته به رنگین کمان ، « سد کیس » گفته میشود ، که همان معنای « سه زهدان » را دارد .

یکی از دیوان الهیات زرتشتی ، « سیج یا سچ » نامیده میشود ، که روشن کردن معنای آن ، برای آشنائی با فرهنگ زنخدائی ، و دشمنی الهیات زرتشتی با آن ، اهمیت فوق العاده دارد . این سچ ، همان « سه + جه » میباشد که « سه زنخدا » باشد .

واژه ای که در اوستا بجای این سچ ، بکار گرفته شده است Mareshaona است که مرکب از mare+shaona میباشد . پیشوند « ماره » ، همان واژه to marry انگلیسی است ، چنانچه در کردی ماره بمعنای « عقد ازدواج » است . ماره بر ، دختر عقد شده نابالغ است . ماره برانه ، صدق مهریه است . ماره بری و ماره کردن و ماره برین ، عقد کردنست . و پسوند « شائونا » همان واژه « سئنا » است که در بعضی گویش ها بنام « شائین » مشهور است و واژه « شاهین » همان نام سیمرغ ، سائین است و به همین علت « شاهین ترازوست » ، چون ترازو که میزان ( مزنا ) خوانده میشود بمعنای « نای ماه » است و ماه اصل همه سنجش هاست . وقتی این سه زنخدا در شکل باستانیانشان که مورد پسند الهیات زرتشتی نبوده اند ، آنها را « سچ یا ماره شائونا » میخوانده اند که بمعنای « سه زنخدای یگانه » باشد . آنچه از این سه زنخدا در الهیات زرتشتی پذیرفته شده ، همه مسخ و مثله شده اند .

از این گذشته ، سجیل را که مرغان ابابیل فرومیریزند ، همان « سج + ایل » است . همچنین « سجالط » و « سفلاط » در عربی که با یاسمین و پارچه ای که بر کجاوه زنان میانداختند ، میگفتند همان واژه « سج + لاد » است که بمعنای « به سه زنخدا » است . و باید افزود که روزگاری به کجاوه نیز « سدانی » میگفته اند ، چون در زبان انگلیسی نام کجاوه ، سدانیست .

## بازگشت به موضوع « سپنج و سپنتا »

### — مفهوم قداست در فرهنگ ایران —

و داستان « بهرام خداوند » که تبدیل به « داستان بهرام گور » شده است

بهرام ، و سپنج یافتن نزد پیر برزین

و دختران او که سه زنخدای هنرند

برای بهرام ، چامه میسرایند و چنگ مینوازند و پای میکوبند

چامه سرائی و خوش آوازی و چنگ نوازی و پایکوبی ، مقدسند

چنانکه در شاهنامه دیدیم ، بهرام در شکار ، مرغی بنام « طغری » با خود میبرد ، که آنرا بیش از همه مرغان گرمی میدارد ، و این مرغ ، در پرواز ، به خانه « پیر برزین » روی درخت گردو فرود میآید ، و بهرام بدنبال این مرغ میرود . در واقع این مرغست که بهرام را بسوی هدفی نامعلوم راهبری میکند . بهرام در جستجوی این مرغست که به خانه پیر برزین میرود ، و نزد او سپنج می یابد . این مرغ که در داستان شاهنامه ، طغری نام دارد ، همان « تیر یا تیشتر » است ، و آرش کمانگیر ، سیمرخ در یگانگی سه زنخدا با همست ، که تیر عشق را پرتاب میکند ، و چنانچه در داستانهای آرش کمانگیر نیز میآید ، پس از انداختن آن تیر ، آن تیر را « میجویند » . و از آنجا که سیمرخ ، مستقیماً خودش تیر و کمان را به رستم میدهد ، و او را در آغوش میگیرد و با پرش تارک او را می بساید ، از آن پس ، بهرام بجای سیمرخ ، کمانگیر و تیرانداز میشود . در واقع ، همان نقش اروس Eros را بازی میکند . با این تفاوت که اروس ، خردسالیست که هنوز مهر در او پیدا یش نیافته است ، ولی بهرام ، جوانیست که سراپا ، شور مهر ورزی دارد . اینست که « تیر = تیشتر » ، رابطه تنگاتنگ با « بهرام = سیمرخ » دارد . بهرام ، نقش نرینگی سیمرخ را به عهده میگیرد و در خانه برزین با سه چهره مادینه سیمرخ روبرو میشود . در ادبیات ایران پس از آمدن اسلام ، هدهد ( شانه سر ) نقش مهمی دارد ، در حالیکه ما در متون زرتشتی ، هیچ اثری از آن نمی یابیم . این نشان میدهد که سنت شفاهی ، این تصویرهای اسطوره های زنخدائی را نگاه داشته بوده است . ولی در ترکی ، واژه « تورغای = طور غای » ، بمعنای « شانه سر »

و « هدهد » است . و خوشه مفاهیم این واژه در زبان ترکی به ما اجازه میدهد که بپذیریم که « هد هد » ، یکی از بیکر یا بیهای « تیر = تیشتر » است . و اینکه « تیر = تیشتر » ، در گوهرش « مرغ و پرند » است ، از خود تیر پشت ، نشان داده شد . در واقع ، در يك تصویر ، تیر ، پرند ای با سرسگ هم بوده است . علت اینست که واژه لاتینی Sirius همان واژه « تیر = تیر = سیر » است و این اسطوره از ایران به رم رفته است . و در لاتین ، مشخصست که سیریوس ، ستاره سگ است . و از بندهشت و نقوش ساسانی میدانیم که سیمرخ ، مرغی با سر سگ بوده است . و سگ که بمعنای جنین و زهدان و میان است ، بمعنای « زن و دختر » است . و می بینیم که درست siren در اسطوره های یونانی ، دختران Achelous هستند که تبدیل به « پرندگان با سر های دختر » میگرددند و با سرودهای خود دریا نوردان به گونه ای افسون و تسخیر میکنند که به صخره های کنار دریا بخورند . از این رو به آنها سیرن اغواگر im proba Siren نامیده میشوند .

و واژه « دوغرو و دوغری » در ترکی ، که بمعنای « حرف صحیح » هست ، همان تیر = tighri هست ، و در فارسی نیز ، « تیر » ، نماد « راستی » است . اینکه روز سیزدهم سال نو ( سیزده بدر ) شوم خوانده شده است ، به همین علت رابطه اش با فرهنگ زرخدائیسست ، چون روز سیزدهم ، روز تیر یا روز سگ است . ولی از مراسم این رو که دختران گیاهان را به هم گره میزنند و آرزوی یافتن همسر میکنند میتوان دید که تیر خدای مهرورزی بوده است . و « طغرل » که در ترکی نام « پرند ایست شکاری » ، باید همین « طغری » در داستان بهرام باشد . در منطق الطیر شیخ عطار نیز این هد هد است که مرغها را بسوی سیمرخ راهبری میکند ، چنانکه در این داستان نیز این « طغری » هست که بهرام را به باغی راهبری میکند که سه زرخدا که سه چهره سیمرغند ، در آن هستند .

معنای « تیشتر = Tishtrya » چیست ؟

T i + s h t r y a

موج دریا + ماه

**تیشتر = خیزابهای سیمرخ**

**موج ( خیزاب ) = آهنگ دریا ( خوارزمی )**

تیر و تیشتر دو واژه اند ، ولی نماینده يك پدیده اند . چنانکه در آغاز تیریشست آمده ، تیر با « میزد » کاربرد دارد . و « میزد » را نمیشد از تصاویر « ماه و زُهره » جدا کرد . طبعاً « میزد » زرخدائی ، چنانکه در همین داستان بهرام نیز خواهد آمد ، بزمی بوده است ، و فرسخها از آئین میزد پاکسازی شده

زرتشتی، دور بوده است. در تیر یشت، کرده يك، پاره نخست میآید که « ماه و میزد و خانمان را میستانیم تا تشر، ستاره فرمند، همراه با ماه، مردان را شکوه ارزانی دارد ». ماه در اینجا همان سیمرغست. این دو بیت از فرخی سیستانی، پس میکنند که پیوند مستقیم ماه و زهره را با میزد، باز یابیم:

اندر نبرد، پشت و پناه تو کردگار و ندر میزد، مونس جان تو، ماه تو

مریخ روز معرکه، شاهای غلام تست چو نانکه زهره، روز مهزده است، داه تو

و در بررسیهای پیشین، پیوند تیر را با ماه = سیمرغ، خوب شناختیم. پس با این اجزاء از تصاویر اسطوره ای، پیشوند « تیشتر و تیر،  $Ti + ghri$  و  $Ti + shtrya$  « تی » میباشد، که نشان داده شد که همان « ماه » است. پسوند « شتر »، در برهان قاطع بمعنای منقار مرغ است، و « شترک » بمعنای موج دریاست، و همچنین سیمرغ بنام « اشترکا » خوانده میشده است که در برهان قاطع مانده است. پس « تیشتر »، بمعنای « موج سیمرغ، یا موج ماه » است. و این واقعیت هم از رام بشت و هم از تیر یشت تائید میگردد. در رام یشت، و ابو (سیمرغ) میگوید: « خیزاب آور نام من است، خیزاب بر انگیز نام من است. خیزاب فروریز نام من است. زبانه کشنده نام من است ». در تیر یشت، کرده پنجم پاره هشتم میآید که: « براستی او به پیکر اسب پاکی در آید و از آب، خیزابها بر انگیزد. پس باد چالاک وزیدن گیرد ». در تیر یشت، کرده ۳۱، پاره ۳۰ و ۳۱ میآید که: « آنگاه تشر رایومند فره مند، به پیکر اسب سپید زیبایی با گوشهای زرین و لگام زرنشان به دریای فراخکرت فرود آید... خیزابهای دریا را بر انگیزد. دریا را به جنبش و خروش و سرکشی و جوش و نا آرامی در آورد. در همه کرانه های دریای فراخکرت، آشوب پدیدار شود و همه میانه دریا بر آید ». و یکی از معانی « شتار » کناره و کرانه است. و امکان دارد که « یار شاطر »، از همین ریشه برخاسته باشد. ولی « تیشتر » معنایی دیگر هم دارد که ادبیات زرتشتی آنرا محو ساخته است و فقط در هزوارش، رد پایش مانده است. بجای هزوارش  $Jimna$  و  $Jan(a)na$  در پهلوی، شتر  $ushtr$  مینویسند. ما از بهرام یشت میدانیم که بهرام، پیکر شتر را نیز پیدا میکند. همچنین در دینکرد، کیخسرو، به شتر تبدیل میگردد.  $jim + na$  و  $jam + na$  همان معنای « جم + زه، بیم + گان... را دارد. یعنی « زهدان جم »، و بمعنای « سیمرغست، چون سیمرغ مادر جم بوده. جم + نا نیز همان معنا را دارد. پس سیمرغ با شتر عینیت داده میشده است.

پیشوند واژه « تیغری » نیز، تی = ماه است و « غری » بمعنای غریو و شور و بانگ و فریاد است. خود واژه « غریو »، ریشه مشترک با « غری » دارد. غریدن، بمعنای آواز بلند کردن و فریاد زدن است. غرنده و غریدن و غرنه و غریوه همه بمعنای فریاد و شور و مشغله و بانگ و خروش است. غرن، بمعنای بانگ و دمدمه و نوحه در وقت گریستن میباشد. غرش رعد نیز از همین ریشه است. گرد نیز در عربی، گردانیدن آواز بنغمات سرود و خوانندگیست. معنای دوم دیگر نیز دارد که از بررسی آنها چشم پوشیده میشود. پس « تیغرا » که « تور غوه  $turghoh$  نیز نوشته میشود، بمعنای « بانگ و شور

و فریاد و آواز بلند و خروش ابر ( سیمرخ ) است . پس « تیشتر » ، آهنگ خروشان دریا نیز هست . از « تورگوه » میتوان دریافت که چرا این نام به « شانه سر » یا « هد هد » داده شده است . چون تاج خروس و یا شانه سر ههد ، همانند « دوشاخ گاو » بود . و دوشاخ گاو ، همانند کمان است . همین کمان آسا بودن شانه سر ههد ، نماد همان « تیر اندازی = رسانیدن پیام مهر » بشمار آمده است ، و در اشعار نیز این تصویر مانده است . نام دیگر ههد ، پوپک است ، که بمعنای دختر بکر و عروس است ( در آلمانی پوپه بمعنای عروسک است ) و درست نام سیمرخ که وایو باشد ، همین معنای عروس را دارد . هر عروسی وایو است . خاقانی گوید :

هددی کز عروس ملك مرا      خبر آور تویی و نامه سپار

این کمان آسا بودن ( هلالی بودن ) شاخ گاو ایودات ، سبب میشود که فروزه های رستاخیزی مرغان تاحدار داده میشود . از بندهشن میدانیم که از « شاخ گاو ایودات » ، « مژو » = عدس میروید . عدس مانند ماش ، نماد « نیروی رستاخیزنده و فرسکرد » است . نام دیگر عدس که « نسک » باشد ، هم در عربستان تبدیل به « نسک دینی و مناسک دینی » شده است . در اجرای این آئینها ، انسان از سرزنده میشود . « نسک » ، در عربی بمعنای « عبادت و پرستیدن خدای تعالی کرد و قربانی کردن » باقی مانده است . این معنا از « قربانی همان گاو نامبرده در بندهشن و آفرینش تازه گیتی در دین میترائی » در عربستان پدید آمده است . به بخش های اوستا نیز به همین علت ، « نسک » گفته میشود . به زمین نیز « نسکا » گفته میشود . و معنای « نسیان » در فارسی به عکس عربی که بمعنای « فراموشی » است ، مخالفت کردن و سرکشی است . در سرکشی در برابر قدرت ، همیشه رستاخیز ملت دیده میشد . و همه این معانی از آن میآید که پیشوند « نسک » ، همان « نسا » هست که بمعنای « نی سایه = سایه هما » است . و از این رو در شاهنامه ، به طبقه کشاورز « نسو » گفته میشود ، چون کشاورزی ، با رستاخیز زمین و گیاهان کار دارد . از این رو « شانه سر » ، و « خروس » نیز که کمان یا شاخ دارند ، همین ویژگی ها را دارند . واژه تورگوه Turghoh مرکب از دو واژه است : tur + ghoh . در کردی ، « گو » معانی ۱- گوش ۲- نوک ستان ۳- سر آلت تناسلی مرد و ۴- افشون سه شاخه دارد . باید در نظر داشت که خدای طوفان ( پوزیدون ) در یونان نیز دارای نیزه ای با سه شاخه بر فرازش بود ، و پیش از این در واژه های دیگر نیز افشون سه شاخه آمد . افزوده بر این در کردی ، « گوه » بمعنای « نیم دایره است که همان شاخست ، و گوزلیدان بمعنای « پرداس درویدن است . و در کتاب شرفکندی گوربیله بمعنای پرنده است که بایست همان شانه سر و یا سبز قبا باشد . همچنین « گوه » بمعنای گوش است . معمولا در نقوش میترائی دوشاخ گاو که هلال ماه باشد در آسمان ، از دو « شانه زنخدای ماه » میروید . از این نکته میتوان متوجه معنای « شانه سر » گردید . در فارسی ( برهان قاطع ) شانه بمعنای جست و خیز هست که نشان همان رستاخیز میباشد .

« شانی » هم شانه سر و هم بمعنای « دلیل » هست . شانک هم بمعنای دلیل است . از این رو « ههد » ، راهبر به سیمرخست . شانین بمعنای « پرت کردن و جنبانیدن » است . شاید به همین علت ، به « داروغه

« ، شانه گفته اند که دنبال رد پاها می رود .

پیشوند « تور » ، در واژه « تورغوه » ، در هزوارش بمعنای گاو مانده است . در هزوارش آنرا به شکل « thora یا thorå » مینویسند و معریش « ثور » میباشد . « تورا » ، گاو برمایون یا زرخدای زمین آرمیتی است که در شاهنامه به فریدون شیر میدهد و میترا ( ضحاک ) او را قربانی میکند ، و از شاخ های هلال گونه اش ، عدس ( نسک ) میروید . نه تنها « تورانیها » افتخار داشتند که خود را به آرمیتی نسبت بدهند ، بلکه « تورج » ، دختر ایرج که زن منوچهر باشد ، همین نام آرمیتی را دارد . از این گذشته « تور » ، معنای جستجو کردن را نیز دارد . همچنین تور بنا بر برهان قاطع به « معشوق و مطلوب هرجائی » نیز گفته میشود . این زشت سازی نام زرخدایان ، کار ادیان بعدی ( میترائیان و مزدائیان ) بوده است . بالاخره « توراندخت » که بنا بر برهان قاطع نام دختر خسرو پرویز است ، و یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد بمعنای « دختر آرمیتی » است . گویند حضرت رسالت صلوات الله علیه در شأن او فرموده : لن یفلح قوم استدلوا امرهم الی امرأة . قومی که امر خود را به راهنمایی یک زن واگذار میکنند هیچگاه رستگار نمیشوند ! برابری زن و مرد در کار حکومت رانی ، یک سراندریسه زرخدائی بود . از جمله « تورنگ » نام تدروست است که عینیت با سیمرغ + آرمیتی دارد ، و نخستین جانور است که اهریمن برای ضحاک قربانی میکند . معنای دیگر « تور » ، مهمانی و ضیافت است که همان « میزد » باشد . پس نام « تورغو » در ترکی برای ههد ، ریشه ایرانی دارد ، و همان « تیر یا تیستر » میباشد . این مرغ ، نشان جستجو و راه بردن در جستجو + و میزد ( اجتماع مردم ) است . ( در منطق الطیر ، مرغان به گرد ههد ، جمع میشوند ) + و ههد ، بخودی خودش نخستین رد پای ( نخستین نشان ) سیمرغست . نشان ، به سیمرغ راهبری میکند . از این گذشته در هزوارش ، توغورا Togura و تنگیرا Tangiria و تورا tora باهم یک معنا دارند ( به کتاب یونکر مراجعه گردد ) و این فاد عینیت تیر ( ههد ) و ماه ( تنگر ) و گاو ( آرمیتی ) است ، که در جای دیگر آنرا خواهیم گسترده . چون « تیر » مانند باد ، در شکل بهرام ، روند « سپنتائی بودن سیمرغ » است . نیکست که نگاهی به معانی « تیر » در این راستا نیز بیان داریم .

« تیر او » ، بمعنای سبزه شاداب است . « تیراوی » ، شادابیست . تیره گه ، بمعنای مرتفع است . تیره گشان ، بمعنای قله کوهست . تیر ، بمعنای « خوشه » است . از این گذشته در ترکی ، معانی جمعیت و دوختن را نیز پیدا کرده است . تیرادان ، بمعنای آبکشی کردن و شستن است ، تیر ، بمعنای پُر + سیر + خورجین بزرگ است ، و تیرم بمعنای بانوی اعظم و با نوبی بزرگ و ارجمند است . تیر که خدای دریا و توفانست ، در عربی تبدیل به واژه « سیر » شده است . « سیر سفاین » بمعنای دریا نورست . سیر بمعنای پارو زدن قایقست . و سیر بمعنای تحویل و منش پیدا کرده است ، شاه نیکو سیر ، سیره رسول الله ، سیرت و بالاخره « سیر در آفاق و انفس » اصلاحی مهم در عرفان شده است ، و خوشه معانیش ، تبدیل به افکار عرفانی شده است . مولوی میگوید :

هر حالتی ، چو تیر است ، اندر کمان قالب رود در نشانه جویش ، گراز کمان رهاشد

همچنین ، تیر در عربی تبدیل به طیر شده است که بمعنای پرواز و مرغ است . طیر اللیل ، مرغ شب و جغد است . طیره گرفتن بمعنای افتادن در عشقست . طیره ، بمعنای سبکی است . و بالاخره طیاره در اصل بمعنای کشتی تیزرو در دریا بوده است . نظامی گوید :

طیاره تند را شتابان      میراند چو باد در بیابان

یکی از نامهای « تیرِ کمان » ، دوخ میباشد . گذشته از اینکه این واژه می نماید که « تیر » را از « نی » فراهم میآورده اند ( چون دوخ و دغ ، بمعنای نی هست ) ، این واژه ، ریشه واژه « دوختن » است . تیر ، عاشق را به معشوق میدوزد . تیری را که آرش میاندازد ، سراسر خونپروس را که میانه گیتی است به هم پیوند میدهد . « دوخته » در کردی بمعنای دوشیدن نیز هست . دوخ ، ایزاری در دوك نخریسی نیز میباشد ( دوك ) . بالاخره « دوغ و دوغها و دوخاوه و دوخاو ، که گچ آمیخته با آب باشد ، همه نماد مهر ورزی هستند . پس طغری که تیر میباشد ، برای « دوختن بهرام به سه چهره سیمرغ در باغ برزین ، در پرواز است » . این دو بیت خاقانی ، رد پای این تصاویر اسطوره ایست :

خیل سحاب از هر طرف ، رنگین کمان کرده بکف      باران چو تیری بر هدف ، دست توانا ریخته  
آن تیر و آن رنگین کمان ، طغرای نوروز است هان      مرغان، رل و عشاق ، جان ، بر آل طغرا ریخته

اکنون « طغری » ، مرغ شکاری که رد پای سیمرغ را میجوید ، بهرام را راهبری میکنند ، و بهرام را بباغ پیر برزین راهنمایی میرساند . طغری ، راهنمای به عشق و هنر و زیباییست . از این رو ، واژه « تور » که پیشوند تورغو هست ، در کردی ، بمعنای ادبیات است .

طغری ، در باغ برزین ، روی « گوزبن » مینشیند  
بهرام ، در جستجوی مرغ طغری سه دختر برزین را می یابد

گوز = جوز ( جواز ) = گردو

جواز = هاون = سیمرغ

شب همانا نسر طائر خواهد افکندن که هست  
از کواکب « مَهره ها » ، وزمه ، کمان انگيخته  
« گوز » بازد چرخ ، چون طفلان به عید از بهر آنک  
گو زمه کرده است ، و « گوز » از اختران انگيخته خاقانی

طغری ، پس از پرواز، ناپدیدمیشود ، و بهرام او را میجوید و پی میکند ، تا او را در باغ برزین فراز درخت گردو پیدا میکند ، و این برزین است که میدانند ، طغری ، کجا فرود آمده است . در شاهنامه میآید که :

بزد طبل و طغری شد اندر هوا	شکیبا نید مرغ فرمانروا
بپرید بر سان تیر از کمان	یکی بازدار ، از پس ، اندر دمان
دل شاه گشت از پریدنش تنگ	همی تاخت از پس ، با آواز زنگ
یکی باغ پیش اندر آمد فراخ	بر آورده از گوشه باغ ، کاخ ..
میان گلستان یکی آبگیر	بروبر نشسته یکی مرد پیر ...
سه دختر بر او برنشسته چو عاج	نهاده بسر بر ز پیروزه تاج ...
ببرزین چنین گفت شاه جهان	که امروز طغری شد از من نهان
دلم شد از آن مرغ گیرنده ، تنگ	که مرغان چو تخجیر بد ، او پلنگ
چنین پاسخ آورد برزین بشاه	که اکنون یکی مرغ دیدم سیاه
ابا زنگ زرین ، تنش همچو قیر	همان چنگ و منقار او چون زریر
بیامد بر آن گوزین بر نشست	بیاید هم اکنون بیخست بدست
هم آنکه یکی بنده را گفت شاه	که رو گوزین کن سراسر نگاه
بشد بنده چون باد و آواز داد	که همراه شاه جهان باد شاد
که طغری بشاخی بر آویختست	کنون باز دارش بگیرد بدست

تیر که طغری باشد ، فراز گوز بن می نشیند . تیر با گوز ، که گردو یا جوز باشد ، چه کار دارد ؟ گوز ، و جوز ، همان « گواز » و « جواز » است . این واژه ، طیفی از معانی دارد که همه به سیمرغ باز میگردند . در پیش گفته شد که « رنگین کمان » ، کمان سیمرغست و « تیشتر » ، تیر است که از رنگین کمان پرتاب میشود . نخستین معنایی که به « جواز و گواز » نسبت میدهند ، هاون است ، و هاون که آسمان خایه دیسه باشد ، سیمرغست .

نامهای رنگین کمان ، این پیوند با « تیر » را آشکار میسازند . یکی از نامهای « رنگین کمان » ، « تیراژه » هست . تیراژه ، بمعنای « تیر بست که آژده شده است » . نام دیگر « رنگین کمان » ، « آژفنداک » است . معنای آن در اصطلاح دیگر که « فندق زدن » باشد باقیمانده است . فندق زدن ، بمعنای « وشکن زدن » است . کمان آسمان ، از شادی ، وشکن میزند .

در پهلوی ، فندق به شکل punduk , funduk نوشته میشود . این معنا ، از طیف معانی « گواز = جواز » تائید میگردد . چون یکی از معانی « گوازو گوازه » ، قهقهه زدن و قاه قاه خندیدن است . ولی واژه « گوازه » ، سپس معانی در راستای « طعنه زدن و مسخره کردن و دست انداختن » پیدا کرده است . گوازه بدین معنا چندین بار در داستان « فرود » در شاهنامه پیش میآید . گواز یا جواز که در اصل بمعنای « هاون » است ، و با آسمان ابری ( سیمرغ ) عینیت داده میشود ، کوبیدن هاون ، همانند

« کوبیدن رعد » است . از این رو « آژ فنداك » ، همان « فندق زدن » است . و این واژه در مورد « کمان پنبه زنی » نیز معنا دارد ، چون پُندك punduk بمعنای « گلوله پنبه حلاجی کرده » است ، و در گذشته دیدیم که ابر ، همانند پنبه خوانده میشده است . پس رنگین کمان ، پنبه ابر را میزده است و آترا گلوله میکرده است . برغم فراموشی اسطوره ها ، ترکیب این تصاویر در اذهان مردم میماند ، چنانکه خاقانی گوید :

قوس قزح به کاغذ شامی به شامگاه از هفت رنگ بین که چه طغرا بر افکند  
 طغرا که دراصل تیری بوده است که سیمرغ ( از قوس و قزحش ) میانداخته است ، نشان « سپنتائی بودن مهر او در گیتی » بوده است . هرچند طغرا معنای تیر سیمرغ را داشته است ، ولی سپس به خطوط منحنیکه فراز فرمانها مینگاشتند ، گفته میشد ، تا نشان داده شود که این فرمان ، حقانیت سیمرغی دارد . در واقع ، نامه ( فرمان ) ، تیر بوده است ، و طغرا ، فراز نامه ، کمان . و اینکه « طغرا » از شاخه گوزین آویخته است ، تصویرست که در ذهن مولوی نیز مانده است :

نخست از عشق او زادم باآخر دل بدو دادم چو میوه زاید از شاخی ، از آن شاخ اندر آویزد

گوز = گواز = جواز = هاون = مهراس = میتراس  
 تیر ( طغری ) به ( گوز = مهراس = سیمرغ ) می پیوندد  
 مرداس ( پدرضحاك ) = میتراس = سیمرغ

در کتاب خوارزمی ( مقدمه الادب ) می یابیم که « جواز » برابر با « مهراس » و « هاون » است . دربرهان قاطع نیز می یابیم که مهراس و جوازه ، هاون سنگین یا چوبین است . بنا بر برهان قاطع ، مهراس ، هاون مطلق است ، خواه هاون سنگی باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند . و درعربی ، سنگی را گویند که درون آترا خالی و کاواک نموده باشند و چیزها در آن گذارند . در شاهنامه می بینیم که پدر ضحاك « مرداس » نام دارد و مرکز « شیر دادن به مردم = دایگی مردم » است . پس میتراس ، در اصل زن بوده است . مرداس و میتراس و مهراس ، يك واژه اند و مرکب از « میترا + آس » میباشد که بمعنای « زهدان میترا = زهدان سیمرغ » است . ضحاك به همین علت ، همان « میترا » پسر میترا = سیمرغست ، که سپس جانشین مادرش شده است ، و متون زرتشتی ، نام او را به کلی محو و نابود ساخته اند . اغلب این متون ، از نام « میترا = زنخدا سیمرغ » ، « میترا = خداوند خشم و قربانی خونی » میفهمند . بویژه در یسنا ها ، آنجا که دم از « اهوره و میترا » هست ، کسی جز ی اهوره میترا « نیست که نام سیمرغ بوده است . اهوره را از او غصب و به اهوره مزدا داده اند ، و میترا را از او غصب ، و به خدای خشم داده اند . در اروپا ، رد پای نام اصلی مانده است و به خدای پیمان و قربانی خونی ، میترا نمیگویند ، بلکه « میتراس » میگویند ، که در واقع بمعنای « زاده از زهدان

میترا « هست . اینکه مهراس و میتراس و مرداس ، نام خود سیمرخ بوده است ، از معانی دیگری که در عربی برای این واژه ها مانده است ، میتوان باز شناخت . در کتاب خوارزمی ، مرداس بمعنای سنگیست که در چاه افکنند تا بدانند که آب هست یا نه . و میدانیم که سیمرخ ، عینیت با چاه دارد . و در عربی « رسّ » بمعنای « چاه » هست . و از این جا میتوان شناخت که « اصحاب الرس » در قرآن ، نام سیمرغیان در ایران میباشد .

از اینگذشته بنا بر برهان قاطع ، مهراس ، بمعنای « شتر صاحب قوت و پر زور و سخت بارکش است و میدانیم که سیمرخ با شتر ، عینیت دارد . از این رو نام زرتشت ، که زرتشت میباشد که معنای اصلیش « شتر زرین = سیمرخ زرین = موج بزرگ سیمرخ » میباشد ، و زر دراصل بمعنای « تخم = آتش » است . در برهان قاطع میآید که جواز ، هاون سنگین و چوبین که سیر در آن کوبند یا ظرفی که در آن روغن از جویات و شیره از انگور و نیشکر بگیرند . از اینگذشته ، هاون را « سر کوب » میگویند ، نه برای آنکه « سیر » در آن میکوبیده اند ، بلکه « سرّ » که سپس اصطلاح مشهور عرفانی شد ، بمعنای میان و زهدان است که همان « هاون = جواز = جوز = گوز » باشد . و اینکه مردم به روز چهاردهم هر ماهی ، « سیر سور » میگویند ، نه چنانکه گفته شده است در آن روز گوشت و سیر خورند ، بلکه روز چهاردهم که روز « گوش » باشد ، روز همین « گاو ابودات » است . و « گوش » همان « خوشه = نماد رستاخیز کل جانها » است . و نیکوست که یاد آوری شود که وارونه « سیر سور » در کردی که « سر سور » باشد ، بمعنای « آلت تناسلی مرد » است . و « سیر سور » ، جشن همخوابگی بوده است . پس هاون ، سرّ کوب بوده است ، نه سیر کوب . و نی ، مانند هاون ، نماد زهدان بوده است .

درست گرفتن شیره از « نی » در آغاز ، خیلی اهمیت داشته است و « هوم » همین افشره بوده است که از کوبیدن نی بدست میآمده است . سپس که « نی » را برای تقطیر مواد الکلی بکار برده اند ، هوم ، به عرق « دُم نِد » اطلاق شده است پس هاون ، تصویر بوده است که برابر با زهدان نهاده میشده است و از این رو ، هم معنای موسیقائی داشته است ، و هم به معنای « اصل زندگی » ، سرچشمه ضد درد و بیماری و مرگ شمرده میشده است ، و مرگ چیزی جز بازگشت به زهدان برای نوزائی نبوده است . در هاون ، هم گیاهها و دانه های داروئی کوبیده میشده اند ، و هم گیاهها و دانه ها که برای آرایش زنان بکار برده میشده است « مثلا سرمه = سورمه » . و هم برای کوبیدن و فشردن شیره های گیاهان بکار میرفته است که مصرف پزشکی داشته است ، و هم نماد « کوبه » در موسیقی بوده است ، و همچنین نماد زهدان و همخوابگی بوده است . این بخشها از هم جدا ناپذیر بوده اند ، و فقط تنگنای مفهوم « شهوت جنسی » را نداشته است که سپس از آن گرفته شده است . از این رو نیز متون زرتشتی ، عینیت میان هاون و هاونگاه را بکلی از زرخدا بریده اند ، چون هاون و نای ، نماد همه زرخدایان ، و نماد مادینگی بطور مطلق بوده اند . الهیات زرتشتی ، این آئین ها را بدون پیوند با اسطوره های نخستین ، نگاه داشته ان ، و از این رو همه خشک و پوچ و بی معنا شده اند . این زمینه تصویری در ادبیات پیشین ایران هنوز زنده بوده است . هم در مولوی و هم در خاقانی تصویرات مربوط به هاون ، مانده است . موبدان ،

هاون و هاونگاه را در اوستا ، از سراسر مفاهیم زرخدائیش بریده اند ، و مانند مرغی بی سرو پا و دم و پر ساخته اند . از این رو برای نمونه ، چند بیت از خاقانی در اینجا آورده میشود ، تا نشان داده شود که این تصاویر چه معانی داشته اند ، و چرا « گوز = گردو » ، عینیت با « هاون » داده شده است ، و چرا تیر به گوزین مینشیند و یا میآویزد . این تصویر ، تصویر عینیت یابی تیر و سیمرغست که از اذهان مردم کم کم زدوده اند . خاقانی ، هلال ماه را که سیمرغ باشد ، همانند هاون میداند :

گر توانی هاونی ساز از هلال خاصه بهر زعفران سائی فرست

زعفران ، با روند « زادن » کار داشته است . از این رو ، هنوز در اذهان ، تصویر پیوستگی زعفران با خنده ، باقی مانده است ، چون فلسفه زندگی سیمرغی در تساوی « زادن با خندیدن » عبارت بندی میشده است . زندگی ، سور و شادی بوده است . زندگی ، عینیت با شادی ( سیمرغ ) داشته است . به همین علت در هزوارش ، بجای « شادو نیتن » ، « پرستیدن » گذارده اند . شاد و نوشاد ، نام سیمرغ بوده اند . از این رو شاد بودن ، انسان را همانند خدای شادی میکرده است ، که نامش « شاد » بوده است و شادی کردن ، همان پرستیدن بوده است . یکی از نامهای زعفران ، « جادی » است ، و جاتن که آنرا در هزوارش زیر پوشش معنای « آمدن » در پهلوی ، پنهان ساخته اند ، بمعنای زادن است ، و بقول برهان قاطع « جاتن » یکی از نامهای باریتعالی است . و واژه « یاتاق » که امروزه در مکانیکی ماشین بکار برده میشود ، رد پائی از همین ریشه است . از جمله بینائی چشم ، با « سورمه » که درهاون آنرا فراهم میساخته اند ، کار داشته است . این پودر ، یا چکه های فراهم آمده در کوبیدن و سائیدن گیاه ، چشم را روشن میسازند . از این رو نیز هست که « هوم » که افشره ایست که از کوبیدن درهاون بدست آمده ، در هوم یشت ، « سرچشمه همه فرزاندگی ها » است . این فروزه ، تنها در خود گیاه هوم نیست ، بلکه پیآیند ، گیاه و هاون و هاون کوب ( دسته هاون که یار و یاورنا خوانده میشد ) باهم بود . از این رو ، پدر جمشید و فریدون ، .. در هوم یشت ، « هاون کوبند » ، واز « هاون » که سیمرغست ، نامی برده نمیشود . ولی دراصل ، خود سیمرغ ، هم هاون و هم هاون کوب بوده است . خود سیمرغ ، خود زا و تخم ، یعنی هم مادینه و هم نرینه بوده است . خود سیمرغ ، در عشق ورزی با خودش ، جمشید و فریدون و گرشاسپ ( سام ) را میزاید . همین اندیشه « آفرینش جهان ، در اثر عشق ورزی به خود » ، سپس به تصوف به ارث رسید . پس « سورمه » ، فروزه های سیمرغ را داشته است . واز آنجا که دین در زرخدائی ، « نیروی مادینگی انسان » بوده است ، و با چشم و دیدن خود هر فردی کار داشته است ، « سورمه » معنای ژرف دینی داشته است . « سور » ، به معنای « سرخ » نیز هست و سرخ شدن ، به معنای آشکار شدن میباشد . سور در کردی بمعنای « جاذبیت و دلکشی » نیز هست ، و از آنجا که پسوند « مه = ماه » ، بنا بر اسطوره های زرخدائی ، همان « چشم » میباشد ، پس « سورمه » بمعنای « جاذب و دلکش شدن چشم » ، و « بینا شدن چشم » است . از این رو سرمه کش ، بمعنای « روشن کننده چشم و بینائی دهنده » است . همچنین به شب تاریک نیز ، « سرمه کش » میگویند ، چون در جهان بینی سیمرغی ، این تاریکیست که چشم را بیننده حقیقی میکند ، و انسان در تاریکیست که

با چشم و روشنی چشم خود ، می بیند . البته از آنجا که سور ، ۱- مهمانی و جشن عروسی و ۲- توده گندم در خرمن هم هست ، پس سورمه ، معنای « چشم مهماندوست و نگاه جشن گیر و جشن پذیر » و « چشمی که با يك نگاه ، خرمنی از تجربیات دارد » نیز میباشد . البته اصطلاحات « کحل دین و کحال دین » سپس میماند ، ولی بمعنای « معرفت وامی » که بکلی برضد فلسفه زنخدائیتست ، بکار برده میشود . مانند خود واژه دین که به معنای وارونه اش بکار برده میشود . خاقانی در همین راستا میگوید :

بیند ار کحل دین خواهی ، کمر ، چون دسته هاون به پیش آنکه ارواحند ، هاون کوب دکانش  
 همه گیتی است بانگ هاون اما نشنود خواجه که سیماب ضلالت ریخت در گوش ، اهل خذلانش  
 فلک هم هاون کحلیست ، کرده سر نگونه گوئی که منع کحل سائی را نگون کردند این سانش

« کحل » که از زبانهای ایرانی به عربی رفته است ، در اصل « کَلَّ » بوده است ، و خودش به معنای « هاون » بوده است . هرچند در فارسی این معنا از بین رفته ، ولی در کردی ، ترکیبات بسیار زیادی از آن باقی مانده ، و خوشه معانی مربوط به زهدان را دارد . « کل » در کردی بمعنای « سورمه + گنبد + چشمک زدن ستاره + داش = کوره سفال پزی + شعله آتش + کج » است . « کله گه » بمعنای « تهیگاه » است . کاله ، و « کلاش » بمعنای « گیوه » است ، و واژه « گالوش » در زبانهای غربی از همین ریشه برخاسته ، و کفش ، یکی از برجسته ترین نمادهای زهدان است . خاقانی شعری دارد بدین محتوا که جن ، همیشه به فکر کفش است و از آهن میترسد و از آن نفرت دارد ( آهن ، نماد میترا خدای خشم بود ) .

جنیان ترسند از آهن ، لیک از عشق کفش دیدها بر آهن تیغ پمان افشاندند اند

کلدان بمعنای سرمه دانست ، و کلج بمعنای میل سرمه کشی است . و به پوشش قرآن ، کالوخ میگویند ، چون همه جامه هائی که گرد انسان را فرامیگیرند ، حکم زهدان یا تخمدان دارند که کسی ( کودک ) را از گزند نگاه میدارند . از این رو یکی از نامهای هدهد ، کلاوه + کلاونه + کلاوکوره + کلاو دار بوده است ، و کلاوه بمعنای قله کوه را نیز دارد . کلاو ، همان کلاه است . کلاه یکی از برترین نمادهای تخمدان و زهدانست . فراز سر هدهد و خروس ، کلاه = تخم است . بدینسان « کحل » که معرب « کل » است ، همان هاون بوده است . نام خود هاون به سرمه داده شده است و سرمه با هاون و دسته هاون و کوبیدن ، عینیت داده شده است . کلور بمعنای میان تهی و کلوس بمعنای « حُم » است . در ترکی ، بنا بر سنگلاخ ، کیلی که همین واژه میباشد ، بمعنای « هاون بزرگ » میباشد ، و « گیلین » که بمعنای عروس هست ، از همین ریشه است . در کردی « گوپل » نیز به معنای « غار » هست . و کیلستون بمعنای رنگین کمان است ، که همان هاون وارونه است . و در فارسی به دیگ طعام پزی ، کالوشه میگویند که همانند واژه گالاش ( گیوه و کفش ) است ، و دیگ ، چنانچه خواهیم دید عینیت با نام سیمرخ دارد . واژه « کالا = kala » را به هزارش تبعید کرده اند و بجایش « بانگ » گذاشته اند . البته از واژه های بانه و بانگا ، که بمعنای زهار و شرمگاهست ، میتوان رد پای معنای اصلی را یافت . همچنین « وانج » بمعنای « عدس » است که از « شاخ های هلالی گاو اهودات » میروئید و نماد رستاخیز

بود . کمال در پرهان قاطع بمعنای کدو است که باز یکی از نمادهای زهدانست . و از همین ریشه است که واژه « کالیدن » بر شکافته شده است که بمعنای آمیختن و عشق ورزیت . در شعر دیگبری خاقانی ، هاون را « دستاس زال » میخواند که درست بمعنای « هاون سیمرخ » است ، چون زال ، بمعنای زن است و نام « زال زر » را سیمرخ به زال میدهد ، چون او پسرش شمرده میشود و پسر ، نام مادر را میبرد . کعبه ، هم قطب است و گردون ، راست ، چون دستس زال صورت دستاس را برقطب ، دوران آمده مصطفی کحال عقل ، و کعبه دکان شفاست عیسی آنجا کیست ، هاون کوب آمده هم « نوشیدن هوم » و هم « گرد های سائیده یا چکه های فشرده » در هاون ، رابطه بسیار کهنی با « بینش در تاریکی » داشته اند و این تصاویر در اشعار مولوی زنده باقی مانده است که چند بیت بطور نمونه در اینجا آورده میشوند :

در هاون اقبال ، عنایت ، گهری کوفت      صد دیده حق بین ، زدل کور بر آمد  
وان دانه که افتاد در این هاون عشاق      هر سوی جهد ، لیک بناچار بساید  
در هاون ایام چه دُر ها که شکستند      آن سرمه دیده است ، بسائید بسائید

سراسر اندیشه های بنیادی مولوی ، زاده از فرهنگ زرخدائی ایرانست ، که در کتاب « بانگ نی از جمشید تامولوی » برای نخستین بار ، به بررسی آن پرداخته شد ، و سپس این بررسی ، ادامه خواهد یافت . در این بررسی ، آشکار شد که جوز = گوز ، همان گواز و جواز یا هاون و مهراس و مرداس است ، و فرود آمدن تیشتر ( مرغ طغری ) بر « گوز » ، فرود آمدن « تیر بر تخمدان » است که نماد مهر ورزیت در مجسمه میترائی ( Abb 135 : V 1508 Poetovio - Pannonien ، کتاب مرکلباخ ) میتوان بلیلی را دید که بر يك گوی ( گو در شعر خاقانی در بالا ، برابر با گوز نهاده شده است ) نشسته است . همچنین در نقوش میترائی میتوان نقش مرغان شکاری را یافت که روی چند تیر می نشینند که نماد همین طغری هستند ، چون تیر هم با مرغ شکاری ، عینیت دارد و هم با « آذرخش » . گواز و جواز که عینیت با تخم = هاون = سیمرخ . آفرودیت ایران دارند ، همچنین به شکل « کوزه » در آمده است .

گوزک و گوزک و گوزه در کردی بمعنای کوزه یا سبوی کوچک سفالین است . وازسونی « گواز » مفهوم زیبایی سیمرخ را در خود داشته است . از این رو واژه « گوزل » در کردی و ترکی ، بمعنای « زیبا » است و گوزلی ، بمعنای فاحشه پنهانست . با این پیشینه اسطوره ای میتوان چهار پاره خیام را میتوان بهتر دریافت :

این « کوزه » چومن عاشق زاری بوده است      در بند سر زلف نگاری بوده است  
این دسته که بر گردن او می بینی      دستی است که بگردن یاری بوده است

از آنجا که سیمرخ ، ابر سیاه نیز هست ( تیر می بارد ) گوزم ، بمعنای رگبار شدید میباشد . و از آنجا که سیمرخ عینیت با چاه دارد ، گوزین ، آب برکشیدن از چاه است . و از آنجا که سیمرخ عینیت چشم با ماه است ، گوز ، بمعنای چشم و گوزکی بمعنای آئینه و گوزاک بمعنای عینک میباشد .

## یگانگی سیمرغ ( رام ) و تیر « تیر = تیشتر » از « نی = سیمرغ » است رام = نی

نی ز آتش سوزد و اینان ز « نی های رماح » دشمنان را آتش اندر دودمان افشانده اند

### خاقانی

سیمرغ و تیر و باد ، سه تای یکتایند . گاه این عینیت ها ، دو به دو نشان داده میشود . اینکه در تیر پشت اهورامزدا ، تیر را برابر با خود میداند ، اندیشه ایست که از سه تا یکتائی تیر و باد و سیمرغ ، برداشته شده است .

در « رام پشت » در اوستا ، عینیت « رام » را با موسیقی زدوده اند و واژه را فقط به شکل « نیزه » بکار برده اند . ما در رد پاهائی که مانده است ، می یابیم که نام خود این خداوند که « رام » باشد به معنای « نی » هست . رامشگری ، در اصل نی نوازی بوده است .

در خوارزمی می یابیم که « دوخ » را در عربی به « تیر کمان » میگویند و در فارسی ( برهان قاطع ) ، دوخ بمعنای « نی » است . البته بدون شك در آغاز ، نیزه و تیر را از نی میساخته اند . و از بیت بالا که از خاقانیست میتوان دید که « رماح ، در عربی ، که تیر میباشد » از « نی » بوده است ، و خود واژه « رماح » معرب « رم و رام » میباشد .

در پارسی باستان به « رام » ، رامنا *rāmna* میگفته اند و بخوبی میتوان عینیت رام را با « نای » در آن دید ( *rām + na* ) . رم در عربی گیاهیست که در آب و در زمین نمناک میرود ، پس همان نی است . از اینگذشع در فارسی « رم » موی زهار است . و موی همان نای است ، چنانچه این نای ( نال ) است که مینالد و این مو ( نی ) است که می موید . و واژه *spear* در انگلیسی که به تیر گفته میشود ، همان واژه « سپر » است . علت نیز اینست که سپر و تیر ، هر دو را از نی میساخته اند . پس خود واژه « سپر » نیز بایستی بمعنای نی بکار رفته باشد . و یکی از عللی که به شبان و سیاستمدار از این رو « رامیار » میگفتند ، چون به « نی نوازی » میانداشیده اند .

« رامین » که عاشق « ویس » هردو « نی » بوده اند . در کردی به نیزه بلند ، « رمب و رم » میگویند . رمباز ، نیزه باز ماهر و رمبازی هم جنگ با نیزه است و هم سواره در میدان جولان دادنست . و « رمی » بمعنای « زبانه آتش » است .

و این ویژگی آتشگیره بودن نی است . اینکه « تیر » ، « رام » خوانده میشود ، بیان آنست که سیمرغ و تیر با هم عینیت دارند و به علت این عینیت ها بوده است که الهیات زرتشتی به اجبار ، برخی از واژه ها را به کلی طرد کرده است و معنای واژه های دیگر را تغییر داده است .

## نگاه ، بمعنای « تیر آسمان یا تیر ابر » میباشد تیر نگاه + نگاه « انداختن »

ای زهره ، زچشمهای هندو      ترکانه تو تیر در کمان نه « مولوی »

خود واژه « نگاه » ، به معنای « تیر آسمان + تیر ابر » است . از این رو نیز اصطلاحات « تیر نگاه » و « نگاه انداختن » ، هنوز استوار به جای مانده است . نگاه را در پهلوی *nikās* مینویسند ، و این واژه مرکب از دو بخش است :  $ni + kās = نی + کاس$  .

هنوز نیز واژه « کاسه چشم » اصطلاح همگانیست . « نی + کاس » ، بمعنای تیر یا نیزه از « کاس » بوده است . ولی به ژرفای این واژه ، هنگامی میتوان رسید که نگاهی به واژه « کاسج » بیندازیم . در برهان قاطع ، « کاسج » و « کاس جوك » ، بمعنای « خاریشت کلان تیر انداز است . چنانکه در گذشته در باره « پهمزك » آمد ، خاریشت کلان تیر انداز ، وجودی جز « ابر » نیست که با سیمرخ عینیت دارد . کاس + اج ، تیری بوده است که ابر سیاه می باریده است و میانگیخته است . و از آنجا که در جهان بینی سیمرغی ، آسمان با ابر ، عینیت داده میشود است ، بنا بر این کاس ، هم ابر و هم آسمان بوده است . چنانکه به آسمان ، کاسه نگون ، کاسه مینا ، کاسه گردون گفته میشود . کاس در کردی ، بمعنای مقعر و گود است . از این رو کاسینوک ، بمعنای « لکن خاصره » است و کاسوخ بمعنای « داس بلندبست » . کاسه سر نیز جمجمه است . و کاسو ، به چوگان گوی بازی نیز گفته میشود . این واژه به « خوك » اطلاق شده است ، چون *خوك* نماد باروری و زایندهگی است ، از این رو مانند واژه « سگ » همان معنای « تهیگاه » را دارد . عزالدین طبسی بنا بر رشیدی گوید :

اندر کفش آن تیغ در خشنده ، شب داج      گفتی که تو یشك از زفر کاس برآمد

( یشك : چهاردندان تیر پپیشین درندگان ) . در این شعر ، تیغ درخشنده در شب داج ، معنا را روشن میکند. پس « نگاه = نی + کاس » بمعنای ، نیزه و تیر از آسمان تیره و ابربست . و این با اندیشه این دوره که روشنی از تاریکی و از ابر میزاید ، هماهنگست . مولوی گوید :

بریزد صورت پیرت ، بزاید صورت بختت      ز ابر تیره زاید او ، که خورشید جهان باشد

( اینها تشبیهات ساخته ذهن مولوی نیست ، بلکه همه تصورات فرهنگ زرخدانیست . فرهنگ موسیقائی زرخدانی در آثار مولوی بجای مانده است ) . بینش ، بطور کلی در این فرهنگ ، بینش در تاریکیست . هم روشنائی از تاریکی میزاید ، و هم خورشید را شب با ابرسیاه میزاید . همانسان ، تیر نگاه ، از کاسه تاریک ابر ، به بیرون انداخته میشود . به همین علت نام ماه ، بینا بود . البته بمعنای نگاه « در ژرفبایش ، بمعنای « تیر سیمرخ » بود . چشم از آن سیمرخ بود و طبعاً هرچشمی ، بینش سیمرغی داشت ، و سیمرغی میدید ، و دید مهر ورزانه داشت ، چون تیر سیمرخ ، تیر مهر بود .

## بهرام شکارچی

# رام رمنده و گریزنده

مانند « تیری از کمان » ، « بجهد » زتن ، « سیمرغ جان »  
 آنرا بیندیش ای فلان ، باشد که با ما خوکنی (مولوی)  
 فر جمشید = کبوتر

کبوتر = سیمرغ

کبوتر و برق ، نمادِ رمیدن و گریختن

مرغ و رغن = ورشن (ورشان) = کبوتر

انتقال دادن اسطوره های « بهرام ، خداوند شکار و عشق » به « بهرام گور ، شاه ساسانی » ، هم به علت علاقه بهرام گور به شکار و هم عشقبازیهای اوست. تصویر « بهرام عشق » در شعرمولوی نیز میآید :  
 نفس شکم خواره را ، روزی مریم دهی تا سوی « بهرام عشق » ، مرکب لاغر کشی  
 بهرام ، خداوند شکار ، تناظر با « رام رمنده و گریزنده » داشته است . پیوند عشق و شکار را در داستان خسرو و شیرین نظامی نیز میتوان یافت . بهرام ، عاشق سیمرغ ( رام ) است ، و « رام » ، معشوقه ای گریز پاست . از این رو بهرام ، در جستجوی سیمرغ ( رام ) ، دور گیتی را میپیماید ، و همه جا این رام = سیمرغ = لئیع = برزین است که مهماندار اوست . این داستانهای « رام رمنده » ، که از زیباترین داستانها در فرهنگ ایران بوده اند ، به کلی نابود ساخته شده اند .

اوید Ovid شاعر رومی که ۱۷ سال پس از میلاد در گذشته است در کتاب Metaphoroses خود ، داستانی از « عشق پان ، به پری درخت میآورد » ، که ردپای داستان رام = سیمرغست . نام این پری در داستان اوید ، « سیرنکس » هست ، و درست این نام ، همان « سیرنگ » ، نام دیگر سیمرغ است که « پری درخت » میباشد ، چون سیمرغ فراز درخت همه تخمه ، با درخت آغال پشه ، با درخت سده مینشیند ، و یکی از نامهای این درخت ، کپوده است که همان واژه « کبوتر » است . پان در پی سیرنکس = سیرنگ ( پری درخت ) میدود که او را بگیرد ، و سیرنکس به رودخانه یا دریائی میرسد و به خدا ، نیایش میکند که او را تغییر شکل بدهد ، تا بدست پان نیفتد ، و هنگامی پان او را بگیرد ،

ناگهان او تبدیل به نای میشود ( سیرنگ = سننا = سه نای = موسیقار = نای شبانان ) ، و پان از آن پس ، به عشق سیرنکس ، نای مینوازد ، و از فراق « معشوقه نا پدید شده اش » با نای نای ، می سوید و مینالد . گریز پا و رمنده بودن ، ویژگی پری و جن ، که نامهای سیمرغند ، در ادبیات ایران باقیمانده است . این « تجربه در فرهنگ سیمرغی » که بسیار گسترده شده بود ، سپس در اشعار مولوی ، در جامه عرفان ، از سر عبارت بندی میگردد . برای نمونه این ابیات از مولوی آورده میشود :

بگیر دامن لطفش که ناگهان بگیرد ولی مکش تو چو تیرش ، که از کمان بگیرد  
چه نقشها که بهازد ، چه حیلها که بسازد به نقش ، حاضر باشد ، ز راه جان بگیرد  
بر آسمانش بجوی ، چو مه ز آب بتابد در آب چون که در آبی ، بر آسمان بگیرد  
ز لامکانش بخوانی ، نشان دهد بکانت چو در مکانش بجوی ، بلامکان بگیرد  
نه پیک تیز رو اندر وجود « مرغ گمان » است ؟ یقین بدلن که یقین وار از گمان بگیرد  
چنان گریزد از تو که گر نویسی نقشش ز لوح ، نقش بپرد ، ز دل ، نشان بگیرد

و مهدن در فارسی بمعنای گریختن میباشد . « رمای » در گردی بمعنای « فرار کردن » است . و من فکر میکنم که واژه « رمز » نیز از همین ریشه آمده است ، و بمعنای « چیز گریزنده » میباشد . خوان چهارم رستم که خوان چهارم بهرام بوده است ، خوان عشق با پری بوده است . ولی این خوان به اندازه ای دست کاری و مسخ و زشت ساخته شده است که بسختی میتوان ، مغز مثبت نخستینش را بیرون آورد . ولی رد پای « تحول ناگهانی پری » ، هنوز در آن باقیست . در خوان دوم نیز که داستان « جستجوی آب » است ، رستم در جستجوی آب ، گرمی را که ناگهان پیدا میشود و او را به چشمه آب راهبری میکند ، در رسیدن به چشمه ، گرم ناگهان ناپیدا میشود . و این گرم ، خود سیمرغست که پیکر آب جوئیست . درست در همان آن رسیدن به غایت ، گرم ناپدید میگردد . وقتی رستم بدنبال گرم به چشمه آب میرسد :

برین چشمه ، جای پی میش نیست همان گرم دشتی مرا خویش نیست ...  
بر آن گرم بر ، آفرین کرد چند که از چرخ گردان مهادت گزند  
بتو هرکه تازد بتیر و کمان شکسته کمان باد و تیره روان

« گرم که عینیت با سیمرغ دارد » ، ناگهان ناپدید میشود . رستم ، در آغاز ، به اندیشه آن بود که او را بگیرد و حتما کوشیده است که او را بگیرد . شعر فردوسی ، به این گواهی میدهند :

بشد بر پی میش ، تیغی بچنگ گرفته بدست دگر پالهننگ

« گرم » که همان واژه « گرم » است و هم بمعنای « رنگین کمانست » و هم پیشوند شهر کرمانشاه است که در اصل « گرماسین = گرم + سننا » بوده است ، خود سیمرغست . بهرام نزد چشمه آب میخواهد شکارش را بگیرد ، ولی شکار ، ناگهان ناپدید میشود . « آب » در هزارش ( کتاب یونکر ) ، با به عبارت دیگر ، در اصل ، « مایه » نوشته میشود است ، و « مایه » ، بمعنای « مادر و ماده » است و سیمرغ ، مادر و دایه است . پس رد پای « رمندگی رام ، خداوند مهر » باقی مانده است .

رمندگی و گریزندگی ، نماد یکی از تجربیات ژرف انسانی است ، که در فرهنگ ایران بسیار دوام آورده

است. این ویژگی رمندگی و گریزندگی سیمرغ ( پری ، معشوقه ) ، سپس از تصاویر عالی اندیشه های عرفانی ایران ، به ویژه مولوی میگردد . سیمرغ ، تنها مادر و دایه بشر نیست ، بلکه « معشوقه و معشوق » بشر نیز هست . سیمرغ ، در نقش معشوق و معشوقه ، همیشه گریزنده و رمنده است ، و در نقش دایه ، همیشه انسان را در آغوش دارد ؛ الهیات زرتشتی ، کوشیده است که این « تجربه ژرف انسانی را با پدیده های متعالی دینی » ، به هر گونه شده ، ناپیدا سازد . علت هم اینست که پدیده « رمندگی و گریزندگی » ، تنگاتنگ با پدیده « جویندگی حقیقت یا خدا یا عشق و زندگی » کار دارد ، و آنکه در آموزه دینی یا فلسفی خود ، کل حقیقت را می بیند ، نمیتواند تاب « مفهوم گریزنده بودن حقیقت » و « جویندگی مداوم » را بیاورد . مهمترین رد پا های « رمندگی و گریزندگی » که برای ما باقی مانده است ، داستان « گسستن فرّاز جمشید » است ، که در زامیاد پشت میباید .

آخوندهای زرتشتی و میترائی ، کوشیده اند در این پشت ، تصویر « کبوتر » را حذف کنند ، و آنرا ، « مرغ وارغن » بنامند . در این تحریفات ، معمولا ، واژه ای را بر میگزینند که رویه ای مشترک با واژه پیشین نیز داشته باشد . چنانکه دیده خواهد شد ، « ورغن » و « ورشن = ورشان » که نام کبوتر است ، هر دو بمعنای کبوترند ، و هر دو نماد « برق = درخش » هستند . برق = درخش = آذرخش ، پدیده ایست که از ابر سیاه ( آسمان ابری ) بر میخیزد ، و نماد « رندگی و گریزندگی » است .

وارغن ، همان « وارشان = کبوتر » است ، و کبوتر ، مرغ عشق است ، و عینیت با سیمرغ دارد . فرّ جمشید ، خود سیمرغست . هر چند سخن پیرامون این موضوع ، سپس نیز ادامه خواهد یافت ، چون تصویر کبوتر ، نماد روح القدسی میشود که به عیسی ، هنگام شستشو از یوحنا معمدانی کنار رود ، فرود میآید . همچنین مرغیست که به نوح ، خبر پایان طوفان ( آزار و خشم ) را میدهد . ولی در اینحاشانهای کافی برای چشمگیر ساختن این همانی « کبوتر با سیمرغ » آورده میشود . آنچه در این بررسی اهمیت دارد نشان دادن همین « فروزه رمندگی و گریزندگی سیمرغ » است که نمادش کبوتر = برق = آذرخش میباید . سیمرغ ، در آسمان ، ابر پوشنده و گسترده ( سپنتا ) است ، ولی در فرود آمدن ، آذرخش رمنده و گریزنده است . سیمرغ ، در زمین ، همیشه به شکل « برق = آذرخش » ناگهانی و آنی و کوتاه پدیدار میشود . از این رو سیمرغ در هر چیزی در گیتی ، فقط « میدرخشد » ، چون درخشیدن ، بمعنای « برق زدن » است . یک سرچشمه نوری که همیشه روشن است ، نمیدرخشد .

فرّ جمشید = کبوتر = سیمرغ  
چرا کبوتر ، نماد رمندگی است ؟  
کبوتر چاهی و کبوتر غاری  
فا تمه = فاطمه = کبوتر = سیمرغ

یکی از نامهای کبوتر، فاخته است، که در کردی آنرا « فاتک » و « فاته » و « فاتک فاتک » و « فاتمولک » و « فاتنک » میگویند. از واژه « فاته »، همان نام « فاتم » و « فاطمه = فاته » ساخته شده است، و افزایش این « میم » در پایان واژه، در بسیاری از واژه های ایرانی، شیوه عادیست. پس « فاطمه » بمعنای « فاخته یا کبوتر » میباشد که بکراست بمعنای « سیمرغ » بوده است. و خود این واژه بمعنای « رمنده » است. در برهان قاطع میآید که فاتوریدن و فاتولیدن، بمعنای دورتر شدن و بیکسو رفتن و رمیدن است. از این واژه، « فاتر سین » و « فاتر سین » ساخته شده است که به اسپندان (اسفند دود کردن) اطلاق میشود. اسپندان را به جهت دفع چشم زخم، بر آتش میریزند تا نگاه بد را برماند. از پسوند واژه « فاتر سین و فاتوسین »، که « سین = سیمرغ » باشد، میتوان بخوبی دید که این سیمرغ است که آزار و زخم چشم را میرماند، چون سیمرغست که خدای چشم (بینش) و خدای ضد آزار و قداست زندگیست، واز شش (ریه = جایگاه دم و باد = اصل زندگی) گاو ایودات که خوشه همه تخمه هاست (در بندهشن)، سپند میروید. سپند، با « شش = ریه که سر چشمه دم = باد = جان است کار دارد. با این زمینه اسطوره ای، میتوان بخوبی شناخت که چرا « اسفند » را دود میکنند، و چرا نام این دانه ها، « مقدس » خوانده میشود. مقدس، چیز است که هر آزاری و زخمی را از زندگی، دور دارد. اسفند، رماننده زخم و آزار است. دم، همان زندگیست که مقدس است. در کردی فترویسکاندن، بمعنای رمانیدن است، و فترویسکیان، بمعنای رم کردن و از دید ناپدید شدنست. خوشه معانی که از فات (فاط، فاغ، ... ) ساخته شده است، همه نشانه های زرخدائی هستند، که بر شمردن آنها ما را از متن سخن بیش از اندازه پرت میکند.

ولی علت اینکه کبوتر، نماد رمیدن و گریختن است، کبوتر چاهی و کبوتر وحشی است که در چاه ها و غار ها لاته میکنند. من از زادگاهم کاشان، میدانم که « کبوتر چاهی »، میان مردم مقدس شناخته میشود، و کبوتر چاهی را به امامها و امزاده ها منسوب میساختند. البته قداست کبوتر به فرهنگ سیمرغی باز میگردد. چنانکه خاقانی گوید:

آنکه در کعبه اعتکاف گرفت      سنگ چون بر کبوتر اندازد

واینکه کبوتر، نماد عشق بوده است، رد پایش در این شعر خاقانی مانده است:

وی جان که کبوتر نهازی      پر سوخته در هوات جویم

حتی در شعر دیگر میتوان نسبت دادن کبوتر را به سروش و جم و هدهد را به روح القدس و محمد دید:

هم جم و هم محمدی، کرده به خدمت درت      روح و سروش آسمان، هدهدی و کبوتری

و دل را که سرچشمه عشق است، کبوتر میخواند. اینها تصاویری نیست که خاقانی ساخته باشد بلکه

از تصاویر متداول میان فرهنگ مردم بهره برده است:

هر که کبوتری کشد، هم به ثواب دررسد      خیز و ببر گلوی دل، کو کندت کبوتری

کعبه آسمان، حرم، صدر شهنشه است و پس      خاص کبوترش تویی، از همه نسر طائری

دارم دلکی، کبوتر آسا      پیش تو کنم به عید، قربان

این کبوتر چاهی و کبوتر غاری ، چون از اجتماعات میپرهیزند ، نماد گریختن و رمیدن شده اند ، ولی بالاتر از آن ، به علت اینکه آنها در « چاه و غار » لانه دارند ، و بدینسان نماد تعلق به سیمرغند ، چون این سیمرغست که غار و چاه است . و رود در چاه و غار ، که همان جینواد ( بانگ نی از جمشید تا مولوی ) میباشد ، نشان « عروسی کردن با سیمرغ » بوده است . ورود در چاه یا غار ، نشان وصال با سیمرغ بوده است . از این رو نیایشگاههای سیمرغی را فراز کوهها یا زیر زمین ( سردابه ها ؛ گوی ، گویه در برهان قاطع بمعنای غار است ) میساختند . صوفیها ، سده ها در چنین « گوی ها و سردابه های زیر زمینی » ، بشیوه سیمرغی گرد هم میآمدند و با نوای نای ، آواز میخواندند . نیایش در غارها و این گویها ، بخودی خود نماد رسیدن به وصال و عروسی با سیمرغ بود . از این رو کبوتر چاهی و غاری ، نماد رمیدن از مردم ، و عشق ورزیدن مداوم با سیمرغست . چاه و غار ، دهانه زهدان یا زهدان سیمرغست . خاقانی ، رحم مادر خود را کاریز میخواند . آنچه در اصطلاح « کبوتر دم » ، باقی مانده ، خاطره ایست دور ، از این « عشق ورزی مداوم کبوتر با افرویدت ایران » . در برهان قاطع درباره « کبوتر دم » میآید : کنایه از دهان بر دهان مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب را مکیدن و بوسه خاطر خواه خوردن باشد . ظهوری ( در بهار عجم ) گوید :

در بزم وصال ، دوش ، دل ، محرم بود      خاطر و نهال آرزو ، خرم بود

گنجشک ، نهاده سینه بر سینه باز      تا صبح مدار ، بر کبوتر دم بود

دم ، در فارسی بمعنای « دهان » نیز میباشد و « دم » در کردی بمعنای « آلت رجولیت و کنار » میباشد . کبوتر چاهی را در کردی به چند نام میخوانند : ۱- کوتره شینه ۲- کوتره کیویله ۳- کوتره گاپلکه ۴- کوتر گاپه . بخش دوم « کوتره شینه » ، شینه است . شینه بمعنای ۱- کبود ۲- نسیم ( باد ) و ۳- نشازار میباشد ( به معنای واژه فرهنگ ، فرهنگ بمعنای کاریز هم هست ) . شینه مور ، بمعنای آسمان پر ابر و تیره است . بخوبی میتوان دید که کبوتر شینه ، خود سیمرغست . افزوده بر این ، این واژه « شینه » همان خود واژه « سنا » است که در گویشها به شکل « شینه ، شینه » و بالاخره « شاهین » نیز مانده است . شاهین ، سیمرغست ، نه عقاب و باز . و خود این واژه « کوتره شینه » ، در اصل ، بمعنای « کبوتر سیمرغ » بوده است . همچنین در کردی ، به بوتیمار ، « شینه شاره » میگویند ، و از آن ، میتوان دید که بوتیمار نیز منسوب به سیمرغست . به بوتیمار در کردی ، شافا شین یا شافه شین هم میگویند ، که دارای پسوند « شین = سین = سیمرغ » است . نام دیگر کبوتر چاهی ، کوتره کیویله است . کویل ، بمعنای « غار » است ، و « کیویله » بمعنای « کوهی + وحشی » است . پس کوتره کیویله ، بمعنای کبوتر غاری و وحشی و کوهیست ، نه کبوتر چاهی . ولی از آنجا که چاه و غار ، با هم عینیت داشتند ، از این رو تفاوتی در نامیدن نداشت . نام دیگر کبوتر ، کوتر گاپه است . خود واژه « گاپه » نیز در کردی ، به فاخته اطلاق میشود . گاپر ، فاعل جماعتست . گاپن ، گائیدن است . گاپار ، بمعنای شخم زدنست . زمین ، زن بود . از این رو شخم زدن برابر با همخوابگی بود . از این گذشته ، نام کبوتر در کردی که « کوتره » باشد ، از واژه « کوتان » و « کوتاندن » شکافته شده است . کوتان ،

معنای کوبیدن در هاون ، و جماع و خالکوبیست . کوتاندن هم ، معنای کوبیدنست . پس معنای عشق ورزی ، در خود واژه « کوتر » موجود است .

درفارسی ، کبوتر از ریشه « کبوده » است . در پهلوی ، کبوتر را kapōtar و kapōt مینویسند ، و در هندی باستان kapōta نوشته میشود . کبود ، رنگ آبی آسمانست . کبود پشت ، و کبود حصار ، و کبود تشت ، معنای آسمانست . « کبودر » نام بوتیمار نیز هست . آنچه بسیار اهمیت دارد آنست که « کبوده » ، نام درخت پشه غال است که به درخت دیودار = شجرة الله = شجرة البغ = درخت سده نیز خوانده میشود ، و این نامهای ، نامهای نابود ساخته ، از همان « درخت بسیار تخمه » است که اصالت زرخدائی اش را فوری رسوا میسازد . البته واژه « کپوک » نیز اصالت سیمرغی کبوتر را به معنای « عاشق همه مرغان » نشان میدهد . در لغت فرس میاید که « کپوک . مرغیست آسمان گون ، چند باشد و او را از جنس خود جفت نبود . گرد همه مرغان گردد تا از ایشان بچه آرد . منجیک ترمذی گوید :

خارش گرفته و بخوی اندر غمی شده همچون کپوک خواستمی جفت کام کام

کبوده که هم آسمانست و هم « درخت بسیار تخمه » ، عینیت خود را با سیمرغ نشان میدهد . و « کبودان » تخم سیاه دانه است که همان اسپندان میباشد که روی آتش برضد چشم زخم دود میکنند . نام دیگر کبوتر ، سپاروک است . و این نام ، رویه دیگر تصویر کبوتر را نشان میدهد . سپاری ، معنای خوشه گندم و جو است . سیمرغ ، همانند درخت بسیار تخمه که نماد خوشه است ، هر گونه خوشه ای هست ، بویژه خوشه گندم و جو و انگور و خرما و ذرت و ارزن و گاورس . سپار ، هم به معنای چرخ انگور فشاری و هم معنای « حوضیست که شیره انگور در آن جمع میشود » . سپار ، معنای همه ظروف است که نماد زهدانند . معنای دیگر سپار ، آتش زنه است ( سنگ فسان ) که نماد انگیزنده میباشد ، و این فروزه بنیادی سیمرغست . افسون و افسانه ، دراصل معنای « انگیزنده به آبتنی و آفرینندگی » داشته اند . در دوره مرد سالاری ، این واژه ها ، زشت ساخته شده اند ، چون برضد فاسفه « کشش و جاذبیت » بوده اند . زن موسی نیز همین نام سپاروک = صفوره را داشته است .

نام دیگر کبوتر ، « ورشان » است . از همان کاربرد واژه « ورشان » در شعر منوچهری دامغانی میتوان رابطه او را با سیمرغ شناخت . منوچهری میگوید که « ورشان ، نای میزند » ، این يك تصویر اسطوره ایست .

بر سر سرو زند پرده عشاق تلدو ورشان نای زند بر سر هر مفروسی

ورشان ، از ریشه « ورشه » است که در کردی معنای « درخشنده » است . در برهان قاطع درخش معنای برق است . کبوتر ، برق است . برق ، نه تنها درخش خشک و خالیست ، بلکه « پیک ریزش باران » است . برق ، بیان تحول ابر به افشاندن باران است . این واژه « ورشه » ، به شکل « پرش » ، معنای « افشان » است ، و به شکل « پرشنگ » معنای « تابش و شراره » است ، و به شکل « پرشه » معنای درخشش است . . در کردی ، برقه و بریکه و بریق ، معنای درخش و درخشیدن است . همچنین بریس معنای درخشش است و بریسک معنای شرار است ، و بریسکه معنای برق آسمان است ، و بروسک ، معنای

برق ناشی از ابر و درخشش است . پرویسی بمعنای برق آسمان است . در خوشه این واژه ها بخوبی میتوان دید که ورشان ، همان برق و شراره از ابر در آسمان بوده است ، که نماد رمیدگی و ناگهانی بودن و کوتاه بودن و آتی بودنست . واژه « بروسک » در آلمانی ، درست از همین ریشه برخاسته است . و از آنجا که کبوتر ، در غار فراز کوه ، دور از مردم لانه داشته است با « برق از فراز کوه » عینیت داده شده است . و اگر دقت شود ، واژه « ورغن » نیز همین معانی را دارد .

## چه پیوندی « مرغ وارغن » با « بهرام » دارد ؟ چه رابطه ای بهرام با جمشید دارد ؟

وارغن *vāraghna*

*vāra* + *aghna*

یا *vāragh* + *aghna*

بهرام *verethraghna*

*vare* + *thra* + *aghna*

با يك نگاه به دو واژه « وارغن » و « ورتراغنا = بهرام » ، میتوان بخوبی دید که در پسوند « آگنا ، یا آعنا » هردو واژه شریکند . و این همان « آتش نی = خدای آتش » است که در غرب آگنوس = عیسی شده است ، چون آتش ، برابر با زندگیست . چنانچه از داستان نوح میدانیم ، کبوتر ، « تحول طوفان را به آرامش » مژده میدهد . همچنین کبوتر ، درست پس از غسل دادن عیسی در رود ، که نماد تحول روحانی اوست ، به او فرود میآید . کبوتر ، نماد تحول ناگهانی به بهبودی و تعالی است . از این رو نیز ، تحول بهرام به مرغ وارغن در بهرام پشت ، دراصل ، آخرین تحول بهرام بوده است ( مابقی تحولات را به آن افزوده اند ) . بویژه که در مرحله ششم ، یکبار به جوانی تحول یافته است ، و تحول دو باره او در پایان به يك جوان با چاقو در مرحله دهم ، فقط برای عینیت دادن با میترا خدای خشمست . ولی پیدایش مرغ وارغن پس از تحول بهرام به جوان ، همان معنای « تحول به فراتر و تحول به سیمرخ » را دارد . واژه « وارغن » ، بنا بر زمینه تصاویر زرخدائی ، دو امکان برش دارد . برش این واژه ها ، بدون در نظر داشتن این تصاویر ، برشهای دلبخواه است ، که هیچ گونه ارزشی جز تحریف ندارد . اغلب برش های واژه ها برای کشف ریشه واژه ها ، بوسیله ایرانشناسان ، بدون در نظر داشتن فرهنگ زرخدائی ، انجام داده شده است ، از این رو ، ارزش بسیار محدودی دارند ، و طبعاً راه شناخت فرهنگ زرخدائی را می بندند . این واژه ها ، ریشه در تصاویر و خوشه های آن دارند . پس خود نام « وارغن » با نام بهرام = ورتره غنا باهم پیوند تنگاتنگ دارند که باید در نظر داشت . بهرام ، خداوند تحول یابی پیایی است . خداوندیست که هر لحظه ای به شکل دیگر در میآید . خداوند تحول و سیر و سفر و راهروی است . عشق او هم بیان پیآیند

نیروی تحول یابی اوست . عشق ، انسان را تحول میدهد . عشق ، انسان را به آنچه انسان دوست میدارد ، عینیت میدارد . در عشق ، عاشق ، عین معشوق میشود . و این بهرام است که در عشق ورزی مداوم به شکلهای گوناگون سیمرغ ، در هر عشقی تازه ، عین سیمرغ ( آفرودیت ایران ) میشود . همچنین « مرگ » ، روند عشق ورزی به « سیمرغ » است . انسان در « مرگ » ، « مرغ = سیمرغ » میشود . واژه مرگ ، بیان همین عینیت یابی با مرغ در عشق ورزی با سیمرغست . مرگ ، عینیت انسان با سیمرغ در عشق ورزی به اوست . واژه بهرام و ورغن هر دو ، هردو بیان این روند عشق ورزی ، و عینیت یابی هستند .

وارغن هم میتواند مرکب از  $v\bar{a}r\bar{a} + aghna$  باشد و هم میتواند مرکب از  $v\bar{a}r\bar{a}g + aghna$  باشد . البته در ساختن این واژه وارغن ، میتواند هر دو امکان باهم در ذهن مردمان این فرهنگ آمیخته باشند ، چون پیشوند « وار + ور » و « ورگ + برگ + برق + برغ » ، هردو ، از واژه های بسیار مهم زرخدایان هستند . خود واژه « ورگن » و « ورگنه » در کردی ، بمعنای « شکم گنده در آبستنی » است . مرگ و عشق ، هر دو با تصویر آبستنی کار دارند . واژه « وار » در برهان قاطع بمعنای « مهر و محبت » است . وارغ ، بمعنای « لحیم کردن » است ، و معنای دیگرش سدیست که آب را می بندد . « بستن آب » ، نماد مهر و محبت است . از این رو باید روی همه واژه های بستن آب ، دقت کرد . این واژه ها ، با زرخدایان کار دارد . « سنگ هم بسته خوانده میشود » و این معنای عشقی دارد ( در ویس و رامین ) . حتی « یخ بندی » نیز به علت همان « روند بستن آب به هم » ، معنای عشق دارد ، نه معنای « سردی » که امروزه ما بیشتر به آن نگاه میاندازیم . واژه « وارن » که در اصل بمعنای « عشق در کلیتش » بوده است در الهیات زرتشتی بمعنای « شهوت جنسی » کاسته شده است ( رجوع شود به کتاب من جوینده ام که بطور گسترده به آن پرداخته شده است ) .

« ورك » بنا بر اشتاین گاس ، « کبوتر » است ، هرچند این معنی را مشکوک میدانند . این شك ورزی در اثر کوشش الهیات زرتشتی و میترائی برای « باز و باشه » ساختن از کبوتر میباشد . معنای درست آن در عربی مانده است ، چون نفوذ فرهنگ سیمرغی در عربستان و عدم نفوذ زرتشتی ، سبب شده است که بسیاری از معانی اولیه واژه های ایرانی در عربی ، دست نخورده مانده است . در عربی ، « ورقا » ، معرب « ورك » و « وركا » است . بنا بر منتهی الارب ، ورقاء ، كرك ماده و کبوتر و فاخته است . از این گذشته « برگ » بمعنای ستار سهیل است که همان سدویس باشد ، که ستاره منسوب به سیمرغ میباشد . « برك » در کردی بمعنای ۱- ستاره شعرای یمانی ( همان سهیل ) و ۲- گلوله ( که همان تخم است ) و ۳- جیب ( که همان کیسه است که زهدان باشد ) . « ورك » در فارسی بمعنای آتشگیره ( هیمة و هیزم ... ) است که نماد مادینگی است ، و در عربی بمعنای « کفل و سرین » است که همان تهیگاه و زهدانست . در برهان قاطع در باره واژه « وركاك » میآید که « بعضی گویند مرغ مردار خوار » است . كركس ، در اصل مرغیست که نقطه تحول مرده به سیمرغست . سایه كركس ( آنچه در بهرام پشت ، سائیدن پر وارغن خوانده میشود ) کافیست که مرده را به زنده در سیمرغ ، « تحول بدهد » .

اساساً ورغ در سانسکریت که varga باشد، بمعنای « برگرداننده » است. از این رو نیز در نقوش میترائی یا در « دُم گاو » یا در جائیکه میترا، کارد را در گردن گاو، فرومیکنند، سه برگ با یک خوشه میروید. چون « برگ » مانند « خوشه »، نماد « تحول به زندگی از نو » بود. و واژه های « ورگنه » و « ورگن » در کردی که همان « ورغن » است، بمعنای « بزرگ شدن شکم در آبستنی » است که همین معنی را تائید میکند. دانستن اینکه جامه قلندران نیز « برگ » خوانده میشود، یکی از ردپاهای تحول فرهنگ سیمرغی به عرفانست. خود معنای « برگ = برق = ورق »، در اصطلاح « ورق برگردانیدن » مانده است، چون برگردانیدن، همان خود « ورق » است.

زگل زیباست درس بازی بلبل زبر کردن بتحریرک صبا آخر ورق گر بر نگرداند

ورق برگردانیدن، بمعنای بدل کردن مهر و محبت به قهر و کین و یا وارونه اش، هنوز بجای مانده است. در برهان قاطع، زیر واژه « ورق » میآید که « نام عاشق گلشاه ». گلشاه، آنطور که تاکنون حدس زده شده است، نیست. شاه که همان شاخ یا نی باشد، نام سیمرغست. هرشاهی، خود را با سیمرغ عینیت میداده است. گرشاه، همان سیمرغست و « ورق » که عاشق گلشاه خوانده شده است، باید همان بهرام بوده باشد. در هزارش واژه ورکتا varkata مانده است که آنرا در پهلوی به استخوان ترجمه کرده و از معنی اصلی منحرف ساخته اند. البته در پهلوی آنرا astak ( asta ) مینویسند و این دراصل بمعنای « هسته = تخم » است. استخوان هم « خوان تخم ها » است که وقتی در زمین به خاک سپرده شد، میروید.

پس واژه « ورکتا مینواتد یا ورك + کتا vark + kata ، یا « ور + کتا var+kata » باشد. ورك + کتا بمعنای « کاریز یا چاه برگرداننده و تحول دهنده و رستاخیزنده میباشد. ور + کتا بمعنای چاه یا زهدان دختر جوان است. که هر دو در یک راستا معنا دارند. به نظر من پیشوند ورغن، همان « ورغ = ورگ = برگ » است که هم بمعنای کبوتر است، و هم بمعنای سهیل = سدویس = سیمرغست. در کردی « ورگه » بمعنای جست و خیز و پرش است. ورگنه، بمعنای افروختن آتش است. ورگه ورگه که همان « ورجه و رورجه » فارسی است بمعنای جست و خیز است. ورگرنای بمعنای برافروختن آتش است. ورگه بمعنای شکم گنده ( آبستنی ) است. هنوز بیاد داریم که آتش برابر با « تخم » میباشد. ورگ هاتن، بمعنای شکم پر آمدن زن حامله است. ورگیلان بمعنای برگشتن و زیر و روشنست. و واژه های فروانی که در کردی با پیشوند « ورگه » ساخته شده اند، ورگه، معانی چرخ خوردن، چرخاندن، زیر و رو کردن و برگشتن، کافر شدن، ترجمه شدن، برگردانیدن، غلتیدن بر پهلو، زیر و رو کردن ذغال.. را دارد. همه اینها بیان تحول سریع میباشند. در بررسی واژه « ورجاوند » که فروزه بهرام و ماه ( سیمرغ ) و تیر و مانترا و فرکیانی ( فرجمشیدی ) میباشد، دیده شد که پیشوند « ورج » همان واژه « فرج = زهدان و دهانه زهدان » است. ورجاوند، معنای هاون آتش افروز و تحول دهنده و رستاخیزنده را نیز دارد. فرجمشیدی از « زهدان هاون = زهدان سیمرغ » است که سرچشمه رستاخیز هرچیزیست. ورغن، « ورگ + آگنا » میباشد. آگنا که خدای آتش یا خدای تخم های زندگانست، دارای فروزه

تحويل دادن و رستاخیزنده و نوسازنده « میباشد . و این « آن تحويل دهندگی » ، زمان کوتاه و رمنده و گریزنده است . پس تصویر اسطوره ای کبوتر ، از تصاویر فاخته ( رمنده ، غار و چاه ) + کبوره ( درخت همه تخمه ، آسمان آبی ، عشق ) + سپاروک ( خوشه ، انگیزندگی + حوض شیره انگور ) و قمری و ورشان ( درخش ) و وارغن ( نیروی تحويل دهنده بسیار سریع ) فراهم آمده است .

## جمشید و بهرام بهرام ، به پیکر وارغن در میآید فر جمشید ، مرغ وارغن است

در بهرام یشت ، بهرام ، که خدای عشق و شکار و آوارگی و جهانگردی است ، به پیکر های ۱- باد و ۲- گاو و ۳- اسب و ۴- شتر و ۵- گراز و ۶- جوان ( انسان ) و ۷- مرغ وارغن ( کبوتر ) در میآید . خداوندی که عاشق سیمرغست ، همه این پیکر هارا می یابد . نخستین پیکری که بهرام می یابد ، باد است . ولی « باد » از دیدگاه ما که پیکری ندارد ، باد ، هیچ صورت و شکلی ندارد . باد ، خود را در « پر مرغ » ، و یا در « جامه و نواری که پیش باد آویخته باشند » ، و یا در ۳- جنبش برگها ( چه آویزان به شاخه ، چه ریخته از درخت ) نشان میدهد ، و به خود پیکر میگیرد . از این رو نیز هست که برگ های ریخته در خزان ، نماد یا پیکر باد هستند . جامه ای که میترا در نقوش میترائی پوشیده است همیشه باد کرده و آسمان را گرفته است و غالبا روی آن ستاره هاست . به ستارگان ، پیکران درخش گفته میشود . نوارهایی که آنهایتا و یا شاهان ساسانی در نقوش گوناگون در گیسوی خود دارند ، همه نشان دهنده وزش بادند . همچنین « خزیدن برگها در پائیز » ، نشان باد = دم = جان هستند که انگیزنده به باز زائیت . ما در برگهای ریخته ، بیشتر رویه منفی آنرا می بینیم ، و کمتر به « بادی که آنها را میخزاند » روی میکنیم که نماد رستاخیزندگیست . ولی « خز از باد » ، پیکر یابی از باد و انگیزنده شدن به زندگی دوباره است .

خزید و خز آرید که هنگام خزانست بادخنگ از جانب خوارم وزانست

به همین علت واژه های مرکب از « خز و خیز » ، معنای « رستاخیزی » دارند . برخیزاننده مرده اند . برگ ریخته ، مرده ایست که « خزیده و خزانیده و خیزیده » میشود . از این رو دو جشن « خزان خاصه و خزان خاصه » ، جشن رستاخیزی بودند و آنرا با « فشردن انگور » برای ساختن شراب پیوند میدادند . بنا بر ابوریحان بیرونی در التفهیم « خزان خاصه روز هیژدهم بود از شهریور ، و خزان عامه روز دوم بود از مهر ماه و هر دو عیدند و پنداری که از بهر آغاز چرخشت است و فشردن لنگور » . نه تنها واژه « رستاخیز » ، همین پسوند را دارد ، بلکه واژه های دیگر نیز ، رویه های « بادی = انگیزنده شدن به

زندگی « را نشان میدهند . مثلاً در کردی « خَزَل ورین » ، موسم برگ ریزان است . خیزاو ( که همان خیزاب باشد ) موج کوچک و مدّ دریا و رودخانه است ، و چنانچه در پیش دیده شد ، نام خود سیمرغ ، خیزاب ( شتر کا ) است . « خیزَر » ، بمعنای شاخه تازه بر آمده از درخت است . خیزیان بمعنای برخاستن و نمو کردن است . خیزَرَه ، بمعنای انبیره است که خلاشه و خاشاکبست که بر روی بام ریزند و سپس آنرا با کاهگل میپوشانند . این واژه های مربوط به « بام » ، مانند شیروانی = شیروان = سیر بامی ( بلخ ) ، همه با سیمرغ کار دارند . چنانکه بلخ = سیر بامی که واژه « بخ تره » باشد بمعنای « زرخدای جوان و ترو تازه است » است که سیمرغ باشد . البته « انبیره » ، بمعنای پرو و ملو و بسیار است که بیان وفور است . در اشعار خاقانی میتوان دید که غالباً « خضرخان » ، به شکل يك اصطلاح مشهور ، آورده میشود . این واژه در واقع همان « خیزَر خان » یعنی « چشمه سرشاری که همه را از نو زنده میکند » میباشد ، و چنانچه خواهیم دید ، خضر ، کسی جز سیمرغ نبوده است . خانی ، هما سا سیمرغست و « خیزر خان » ، بمعنای « همای رستاخیزنده » است . چشمه آب حیات ، همان « خیزر خان » یا « خدر خان » بوده است . و اینکه به نی ، خیزران « میگویند ، برای آنست که نای ( رام ) به زندگی دوباره میانگیزد . « ران » پسوند خیزران است ، و « ران افشردن » ، بمعنای « برانگیختن » است . دریای « خزر Xazar » دریای انگیزنده به زندگی از نو است ، که در واقع همان دریای خضر میباشد . « خزمیان » که نام چند بیدستر یا « ببر بیان » یا « خایه سگ آبی » است ، همان پوشش رستم و جامه آناهیتاست که هرکه بپوشد « نامردنی و گزند ناپذیر » میگردد .

پس تبدیل بهرام به « پیکر باد » ، تبدیل بهرام ، به جامه آسمان ، به نوار گیسوی آناهیتا ، به « خیزش دوباره به زندگی » میباشد . اینست که مفهوم رستاخیز ایران ، در اذهان مردم با بازگشت بهرام ورجاوند ( رستم و سام و زال ) گره خورده بوده است ، و ازاین رو الهیات زرتشتی نیز این تصویر را برای رستاخیز دین زرتشتی از مردم گرفته است . و اینکه شاهنامه ، پیرامون داستانهای « سام و زال و رستم و سیاوش و کیخسرو » میچرخد ، برای آنست که این داستانها ، فراگیرنده « امید مردم به رستاخیز ایران آرمانی » است ، که امروزه از شاهنامه شناسان بی اعتناء از آن میگذرند .

شاهنامه ، انگیزنده به رستاخیز ایران است . بهرام ، خداوندی که عاشق سیمرغ بود ، و بادی بود که سیمرغ را میپراکند و گم میساخت ، و سپس سیمرغ گمشده را میجست . جستجوی همیشگی « آب » ، که بنا بر هزوارش ، در اصل « مایه = مادر » است ، چیزی جز جستن « آوه = سیمرغ » نیست . رودابه ، مهرباب ، سودابه .... همه فرزندان « آوه و آو = سیمرغ » هستند . ازاینجا میتوان به تصویر « خضر » که جوینده آب زندگیست ، راه یافت .

اینکه نخستین صورت بهرام ، باد است ، بسیار مهمست ، چون این فروزه ، فروزه فطری او را نشان میدهد . بهرام ، اصل جنبش ( پا و پاد ) و اصل عشق ( مهر ) است . و با باد شدنست که هم حرکت میکند و هم در حرکت ، عشق میورزد و عینیت با گاو و اسب و شتر و گراز و جوان ( انسان ) و وارغن ( کبوتر ) می یابد . عینیت یابی خدای عشق با این موجودات ، اهمیت فراوان دارد . خدا ، حیوان

میشود . خدا ، انسان میشود . خدا ، کبوتر میشود . خدا ، شتر میشود . ازاین رو هست که در دینکرد ، کیخسرو نیز تبدیل به شتر میشود . ازاین رو نیز هست که نام زرتشت ، شتر زوین است . بهرام ، اسب میشود . ازاین جاست که میترا ، عینیت رخس را با رستم شناخت . آنجا که رخس با شیر میجنگد ، این بهرامست که با میترا ، خدای خشم میجنگد . نکته مهم دیگر آنست که بهرام ، به هیچیک از جانوران درنده ، تغییر شکل نمیدهد . بهرام ، حیوان درنده نمیشود . ازاین رو همه ملحقات به بهرام بشت را میترا شناخت که میکوشند از بهرام ، يك ارتشتار بسازند . حیوانات درنده که نماد خدای خشم میترا هستند ، در فرهنگ زرخدائی ، حیوات آزارنده هستند ، و با اندیشه قداست زندگی ، هماهنگ نیستند . اینست که گراز و شتر و سگ ، نماد دلیری در فرهنگ زرخدائی هستند ، نه شیر و عقاب .

در فرهنگ زرخدائی ، دروغ ، معنای آزار و گزند داشته است . « دروغ » را ، محصور به « گفتن » نمیساخته است . دروغیدن ، بمعنای آزردهن و ایجاد درد و بیماری و زدن زخم بوده است . دروغ گفتن ، اصطلاحیست که الهیات زرتشتی در این اسطوره ها ، چپانده است ، تا به آنها تغییر معنا بدهد . در زامیاد یشت میآید که « پس از آن که جم به سخن نادرست دروغ دهان بیالود ، فر آشکارا به کالبد مرغی از او به بیرون شتافت . هنگامی که جمشید خوب رمه دید که فر از وی پگسست ، افسرده و سرگشته همی گشت و در برابر دشمنی ( دیوان ) فروماند و به زمین پنهان شد . » معنای این عبارت با اصطلاح « دروغ گفتن » بکلی منحرف ساخته شده است . دروغ ، بمعنای آزار و مرگ است . اینکه جمشید با گسستن فر ، « به زمین پنهان میشود » ، بمعنای مُردن اوست . مسئله سرزدن گناهی از جمشید در میان نبوده است . مفهوم « دروغ = مرگ » را دستکاری کرده اند تا او را بشیوه ای گناهکار سازند . بنا بر تصویر مرگ در فرهنگ سیمرغی ، فر هرکسی دو باره با سیمرغ عروسی میکند ، واپم نپات ، در زامیاد یشت ، وجودی غیر از سیمرغ نیست . هنگامی جمشید میمیرد ، بخش رستاخیزنده و مهر آمیز او که فر باشد ( مرغ وارغن = کبوتر ) نزد سیمرغ میرود . کبوتر به آشیانه اش باز میگردد . تو کبوتر بچه ، زاده این لانه ای گر تو نیائی بخود ، مات از اینسو کشیم ( مولوی )

کبوتر دل من در شکار باز پرید خنک زمانی که از شکار باز آید ( مولوی )

از خانه عشق ، آنک بپرد چو کبوتر هر جا که رود ، عاقبت کار بیاید ( مولوی )

الهیات زرتشتی ، این مفهوم « دروغ » را تبدیل به « گواه دادن به چیزی که انطباق با آموزه آنها ندارد » میسازد . در بندهشن ، چون مشی و مشیانه ، اهریمن را آفریدگار می شمارند ، و به آفریدگار بودن اهورامزدا اعتراف نمیکنند ، دروغ گویند . چنین مفهومی از دروغ ، در زرخدائی نیست . دروغ ، آزردهن زندگیست . دروغیدن در فرهنگ زرخدائی با کل وجود انسان کار دارد . آنکه میآزارد ، از خود بیرون میرود ، یا به عبارت دیگر ، « از خود بیگانه میشود » . واژه « دروغ » در کردی این رویه مفهوم را نگاه داشته است . « دَرَو » بمعنای « دروغ » و « بیرون » است . « دَرَوِری » ، ملک دوراز آبادیست . « دَرَوَه » هم بمعنای بیرون و هم بمعنای دروغست . « دَرَوِری » بمعنای خارج است . ۱۴۱

دَرَك ، بمعنای جهنم و جای ناشناس و خارجی و بیگانه است . « دَرَكی » بمعنای خارجیست . دَر هایشان « بمعنای بیرون انداختن و پژمردن و خشک شدن کشت از سرمای سخت است . ما میدانیم که فرّ با انسان « میروید » . فرّ در هرکسی روئیدنیست . گسستن فرّ ، میتواند فقط معنای مرگ را داشته باشد مرگ ، عروسی فوری با سیمرغست . فرّ که اصل رستاخیزی انسان است ، چیزی نیست که بگسلد و انسان ، بدون فرّ ، زنده بماند . فرّ ، همان وارغن است . تقسیم وراثت جمشید ، که « حقانیت به حکومت در اثر فروزه های جمشیدی » باشد ، با دست کاری در این پشت ، به « میترا » خدای خشم ، واگذارده شده است . فریدون و گرشاسپ که در این پشت ، پس از میترا میآیند ، فرزندان سیمرغند ، و بخودی خود ، مانند جمشیدند . دستکاری در این پشت ، به علت دادن « فرّ جمشید » به « میترا = خدای خشم » است . نکته بسیار با اهمیت اینست که درست میترا ، که سپس « خداوند خالق جهان » شده است ، فرّ را از جمشید میریاید . خدائی که « نخستین خالق گیتی » به مفهوم ادیان سامیست ، فرّ نخستین انسان را میریاید ، و از خود ، فرّ ندارد . این اهمیت فوق العاده انسان را ، در فرهنگ ایران نشان میدهد . فرّ جمشید ، به عنوان نخستین انسان ، در واقع ، نخستین کبوتر در اسطوره های ایرانست . بهرام ، به عنوان خداوند ، کبوتر است .

وارغن = فرّ جمشید ( = فرّ انسان ) = کبوتر

فرّ انسان ، روئیده از پنج خداست ، که با هم آمیخته اند

تخم انسان ، آمیزش پنج خدا باهمست

تخم انسان = سروش + رشن + فروردین + بهرام + رام

فروردین = ارتا فرورد مادینه ( سیمرغ در نقش دایگی بشر ) است

رام = سیمرغ در نقش معشوقه هنرمند بشر است

وارغن ، که برگ است ، و این برگ ، هم ورقا ( کبوتر ) است ، و هم سهیل ( سدویس ) است ، فرّ جمشید ، یا فرّ هر انسانی نیز هست ، چون جمشید ، بن همه مردمست . گهنبار ها ، تخم = یا آذرهای هستند که هر بخشی از آفرینش ، از آنها میروند . گهنبار پنجم ، که از شانزدهم ماه دی ( ماه دهم ، ماه سیمرغ ) آغاز ، و تا بیستم دی ادامه پیدا میکند ، پنج خدائی هستند که در آمیختگی باهم ، تخم درخت انسان ، یا جمشیدند . روز ۱۶ ، روز صفر است ، چون عینیت با روز ۱۵ دارد که دی میباشد . پس در اصل ، روز شانزدهم با سروش آغاز میشده است . بدینسان پنج خدائی که که بن انسان هستند و انسان از آنها میروید ، ۱- سروش و ۲- رشن و ۳- فروردین و ۴- بهرام و ۵- رام هستند . در آفرینش انسان پنج خدا شویند . این پنج خدا ، خالق انسان نیستند ، بلکه با هم آمیخته میشوند و تخمی

تشکیل میدهند ، وازاین تخم است که انسان ، میروید .

تصویری بدین عظمت و ژرفا از انسان ، میان فرهنگهای بزرگ جهان ، بی نظیر است . پنج خدا ، نه تنها در همکاری و همآفرینی ، بلکه در آمیختگی باهم ، تخمی میشوند که انسان از آن میروید . این پنج خدا ، تخم انسانند . فروردین ، همان ارتا فرورد مادینه است ، که در گزیده های زاد اسپرم ، به زرتشت کودک ، شیر میدهد . ارتا فرورد مادینه ، چهره دایگی سیمرغست . نام نخستین ماه سال ، ارتا فرورد بوده است ، که سپس میترائیان و مزدائیان آنرا تبدیل به « فروردین » ساخته اند . و رام ، چهره معشوقه بودن سیمرغست . رام ، در داستان بهرام که از شاهنامه آمد ، و سپس ادامه داده خواهد شد ، سه چهره ۱- ماه آفرید و ۲- فرانک و ۳- شنلید را پیدا میکند که سه چهره رام را نشان میدهند که ۱- خوشنوازی و ۲- رقاصی و ۳- چامه سرائی و خوش آوازی باشند .

بهرام ، در میان این دو نقش گوناگون سیمرغ ، قرار دارد . بهرام ، میان سیمرغ دایه و سیمرغ معشوقه است . و ارتا فرورد مادینه ، درست « میان تخم انسان » است . سیمرغ در نقش مادریش ، هسته و مغز هر انسانیت . میان هر انسانی ، فروردین است . هر انسانی در مغز و میانش ، سیمرغ مادر و دایه بشر است . چون این بررسی ، بطور گسترده ، در « کتاب مفهوم کمال در نخستین فرهنگ ایران » شده است ، در اینجا همین اشاره کوتاه به آن ، کفایت میکند . پس بهرام ، یکی از اجزاء هر انسانی ، یا یکی از پنج بخش بن انسان ، یا جمشید میباشد . بررسی تصویر بهرام ، بررسی تصویر انسانست . هنگامی که سخن از بهرام ، و از خضر میروید ، از انسان سخن گفته میشود . هنگامیکه از سروش و از رشن و از رام و از ارتا فرورد سخن میروید ، سخن از انسان در میانست . این خدایان در تخم انسان موجودند . انسان ، ازاین تخم بالیده است .

## چرا خضر ، همان سیمرغست ؟

روز بیست و دوم : باد = دوست بین

روز بیست و سوم : دی (سیمرغ) = جانفزا = آب زندگی

هما = سیمرغ = خانی = خزر خان

سیمرغ ، چشمه رستاخیزنده است . سیمرغ ، آبیست که با نوشیدنش « از سر ، زندگی نوین میبخشد . انسان ، خدا را مینوشد . و بهرام ، خدائیسست که « آب زندگانی » را که سیمرغ باشد ، در همه جا در گیتی میجوید . سیمرغ ، « چشمه خضر » ، یا « خضر خان » است . در واقع ، از دیدگاه ما این بهرامست که « خضر جوینده » است . ولی در اصل به « چشمه آب حیات » ، « خضر خان = خزرخان » گفته میشود است . هما ، یا سیمرغ ، بخودی خود ، « خان = چشمه » ، و چاه و کاریز ( فرهنگ ) و

بیل و دریا ( زریا ) هست . نام هما ، به شکل « خانی » باقی مانده است . هنوز در کردی ، خانی ، بمعنای چشمه و خانه ، باقی مانده است . سیمرخ ، هم خانه است و هم چشمه . ویژگی سیمرخ ، نیروی رستاخیزنده و نوسازنده و تازه سازنده و جوان سازنده اش هست . حتی رد پای این موضوع ، در نامهایی که مردم به روزهای ماه داده اند ، مانده است .

مردم ، روز بیست و دوم هر ماهی را که باد است ، « دوست بین » می نامند . و نخستین شکلی را که بهرام میگیرد ، باد است . پس بهرام ، « بیننده دوست » در تاریکیها ست . چون بینا ، نام ماهست ، چون در تاریکی می بیند . و فلسفه پیایی بودن روزها آنست که هر روزی به روز آینده اش مینگردد . زمان در جهان بینی زرخدائی ، خوش بین به آینده است ، اینست که همیشه منتظر ورود خدای تازه است . اینست که روز بیست و سوم که روز « دی » ، روز سیمرغست ، نزد مردم بنام « جانفزا » معروف بوده است ، و این « آب حیات » است که نام جانفزا دارد . پیوند مفهوم « آب ، جو ، دریا » و « جانفزا » در ذهن مولوی ، پیوند زنده ایست :

ای جو بهار راستی ازجوی یار ماستی      بر سینه سیناستی بر جانهای جانفزا  
گرسیل عالم پر شود ، هر موج چون اشعر شود      مرغان آبی را چه غم ، تاغم خورد مرغ هوا  
ما رخ زشکر افروخته ، با موج و بحر آموخته      زان سان که ماهی را بود دریا و طوفان جانفزا  
من رسیدم به لب جوی وفا      دیدم آنجا صنی روح فزا

پس بهرام ، در پی دیدن دوستش ، « دی » است که جان را میافزاید ، که « نامش خانی » است ، و خان یا چشمه ایست که از سر جوان و تازه و نو میسازد . نه آنکه « زندگی بی نهایت دراز ملال آور » بدهد . از این رو این چشمه را باید از سر ، یافت و از آن نوشید ، تا پی در پی جوان و تازه و نو شد . اینست که جوینده ، که در اصل بهرام بوه است ، همیشه در سفر ، و در راه بوده است . از آنجا که از دید فرهنگ زرخدائی ، جوینده ( بهرام ) و آب حیات جستنی ( دی = سیمرخ ) باهم یکی هستند ، مللی که با این اندیشه ، درست آشنا نبوده اند ، انگاشته اند که « خضر خان = خزر خان » ، چشمه ایست که خضر آن را میجوید . ولی در اصل ، این سراندیشه جستجوی همیشگی خضر باقی میماند . فرخی سیستانی گوید :

سال و مه اندر سفری خضر وار      خوابگه و جای تو ، مهد صباست  
فرخی ، با مفهوم خضر و سفر همیشگیش ، « باد صبا » را تداعی میکند . اینکه در تاریکی ، چشمه خضر نهفته است ، و در تاریکی باید آنرا جست ، همه نشانهای بینش در تاریکی ، از فرهنگ زرخدائیست . و پسوند « دوست بین » ، بین و بینا است ، که نام « ماه = سیمرخ » است . نام ماه ، « بینا » است . و نام دی ، نزد مردم « شب افروز » بوده است . در برهان قاطع ، در باره واژه « آب کبود » میآید که « دریای چین را گویند ، و آن را به عربی بحر اخضر خوانند . گویند هر شب زنان خوب صورت از آن دریا بر میآیند و بر دامن کوهی که کنار آن دریا واقعست بازی میکنند و چون روز میشود ، باز بدریا فرو میروند » . البته این اشاره به همان « پری ها » است ، که به اساطیر یونانی نیز رفته

است . جمع پریان کنار چشمه و پیوند آنها با بینش بارها در غرلیات مولوی میآید . ولی از صفت کبود در « آب کبود » میتوان به مفهوم « کبوده که همان کبوتر است » ، پی برد .  
 معنای اصلی « آبگاه » ، زهدان و تهیگاهست ، و معنای دومش ، تالاب و استخر میباشد که همان چشمه باشد . به همین علت ، « لنیک » که « لن + بگ » باشد ، و اشاره به سیمرخ است ، آبکار است .  
 نیمی از روز با مشکش ، « آب میفروشد » ، و نیمی از روز ، دنبال میهمان میگردد ، تا به او سپنج بدهد . سیمرخ ، سرچشمه آب و شیر ( هوم ) و خون و می است . به همین علت دایه همه جهانست .  
 به همین علت نیز « آبک » خوانده میشده است . نامهای آبک ، همه این عینیت هارا آشکار میسازد . در برهان قاطع نامهای آبک را میآورد . از جمله ۱- آب ۲- آبق ( آب + بگ ) ۳- ابولرواح ۴- اصل ۵- ام الاجساد ۶- پرنده ۷- تهر ۸- جوهر ۹- جیوه ۱۰- حی الماء ۱۱- روح ۱۲- روحانی ۱۳- ستاره ۱۴- سحاب ۱۵- سیماب ۱۷- عطارده ( تیر ) ۱۸- عین الحیوان ..... . جیو ، در کردی بمعنای « زندگی » است . در هزارش که واژه های زرخدائی را تحریف کرده اند ، میآید که هزارش آب ، مایه و مادر است ( یونکر ) .

## بهرام جوینده آب = خضر هفتخوان رستم ( بهرام )

هفتخوان رستم ، هفتخوان بهرام بوده است . خوان یکم و خوان دوم و خوان سوم ، بطور آشکار و چشمگیر ، بهرامی را نشان میدهند که « جوینده آب » است . همچنین خوان هفتم ، بطور آشکار بهرامی را نشان میدهد که « آب میجوید » .

۱- در پایان خوان یکم ، رستم به « چشمه آبی میرسد که نیستان » است ، و در کنار این نیزار و چشمه ، رخس او با شیر میجنگد ، و بر شیر ، پیروز میگردد . نیستان و چشمه ، تصویر بسیار مهم اسطوره ای زرخدائیتست که از هم جدا ناپذیرند . و مفهوم « جان و زندگی » ، با این تصویر « نیستان و چشمه » بطور ضروری به هم گره خورده اند . ریشه های واژه « جان » را این و آن واژه انگاشتن ( چنانکه ایرانشناسان کرده اند ) بدون در نظر داشتن تصاویر اسطوره ای ، بسیار بدویست . چون مردم ، روزی را « جانفزا » خوانده اند ، و جانفزا ، همان آب زندگیست ، پس باید این پیوند ، استوار بر تصاویر اسطوره های آنها باشد . من خوشه این واژه ها را از کردی میآورم ، تا به آسانی بتوان شبکه و تور این تصاویر را که به هم گره خورده اند ، دریافت . از خوشه مفاهیمست که باید يك مفهوم را درك کرد ، نه از يك واژه که ریشه آن مفهوم شناخته میشود . علت هم اینست که مفاهیم « جان + جان فزا + فزودن » در این فرهنگ فوق العاده مهمند .

## دی = جان فزا = آب زندگی

« جان » در کردی دارای معانی ۱- روح ( گیان ) ۲- کان ( معدن ) ۳- زیبا ۴- باغچه میباشد .  
 « ژان » در کردی ، بمعنای ۱- درد زایمان ۲- ناقوس ( هاون وارونه ) ۳- به هم زدن مشک ( به هم زدن

، برای گرفتن روغن . روغن در جهان بینی زرخدائی ، جان شیر و ماست و بالاخره حیوان هست . گوهر هر چیزی ، جانش بود . « ژام » بمعنای ناقوس است . ژاندن ، به هم زدن و تکان دادن مشکست . ژان ژور ، بمعنای درد زایمان است . ژان گرتن ، بمعنای درد زایمان است . ژان ویرك بمعنای درد تهیگاه است . ژان هورك بمعنای درد زایمان در ابتداست . پس كودك ، جان زنست . « ژن » ۱- نوازنده ۲- بهم زننده مشك ۳- كله زنی ، جنبیدن كمر در جماع ۴- كار پنبه زن . ژندن = نواختن + بهم زدن + كله زدن در جماع + افروختن است . ژی = زندگی است . ژیاری = شهر نشینی + تمدن . ژوار = مایه زندگی + زندگی . ژین = زندگی . جی = مادر . جیو = زندگی . ژی = زندگی . جیز = جیز گردو . جیز = خرمن انباشته . جیون = جشن . از اینجا میتوان دید که جشن ، گوهر و جان زندگیست . جیوك و جیمك = دو فلو ( که همان نام جم باشد . در واقع يك معنای جم ، جیو است که زندگی میباشد ) و بالاخره ، جیهان = جهان ( که در اصل بمعنای زهدان و سرچشمه زندگی ) . البته نام سیمرخ در اصل ، « جه = زه » بوده است . پس جه = سیمرخ = زندگی میباشد . « جون » = هاون سنگی + دسته هاون سنگی . جونی = هاون چوبی یا سنگی . چونه = فاحشه + سیره ( پرنده ) . جوم = نیزار + آبکند ( جانی که آب جمع میشود ) . معانی همین واژه ها در زبانهای دیگر ایرانی ، رویه های دیگر و عینیت هارا چشمگیرتر میسازند . بالاخره ، چی چی ، بمعنای پستان است . چیت لان = نیزار چیت = نی ، چیت جا = حجله . امروزه در فارسی چیت به پارچه میگویند . همانسان که در کردی يك معنای « جانك » ، کرباس است . پس جان ، با یافتن کار داشته است . جانانه ، بمعنای معشوقه و زن سلیطه است . این نام برای زشت سازی زرخدا بوده است .

جانو ، کره اسب و کره اسب مادینه است . جانی ، کره اسب است . معانی گوناگون هر واژه ای ، فقط در تصویر اسطوره ای ، وحدت خود را می یابند . بدون آن تصویر ، این معانی از هم پاره پاره اند . این معانی ، پیوند منطقی مفهومی باهم ندارند ، بلکه با یافتن تصویر است که میتوان پیوند معانی گوناگون را شناخت . اینست که ارزش واژه شناسی و یافتن ریشه هر واژه ای ، محدود است .

از این واژه ها میتوان بخوبی دید که نی و نیستان و چشمه و کاریز و زهدان و جشن و زاده ( کره ) و آب و زندگی و جان ، باهم يك خوشه پیوسته بوده اند . از سوئی دیگر ، « زه » بمعنای « زن » است . « زه بند » ، بمعنای « نیزار انبوه » است . « زها » بمعنای « شرمگاه مادینه + فرج » است . زهی ، هنگام زائیدنست . زهاسه ، ازوداجست . پسوند « زن » بمعنای « تراوش » است . زنه ، بمعنای چمن آهزا و زنده است . زنه بی بمعنای زندگیست . زئینه وه بمعنای رستاخیز است . از خوشه این واژه ها میتوان به آسانی فلسفه زندگی را در نخستین فرهنگ ایران بیرون آورد .

خوان دوم رستم - داستان جستجوی آب ، با رهبری غرم است .

خوان سوم رستم - پیکار بهرام با « ازدهای خشکی » و چیره شدن بر آن ، و فروریختن باران است . آب را در پیکار با ازدهای خشکی میجوید .

درخوان هفتم ، رستم با یافتن « چکه های خون از جگر و دل و مغز دیو سپید » ، آب بینش را می

یابد ، چون از دیدگاه فرهنگ زرخدائی ، خون ، آب شمرده میشود . و این آب است که وقتی در چشم کاوسی که جهانگیری چشمش را کور کرده است و سپاهیان ایران ، ریخته میشود ، چشم را « خورشید گونه » و « بینا » میسازد . پس بهرام ، بینا سازنده چشمهاست . همین مفهوم ، به تصویر خضر ، انتقال داده میشود . این خضر است که چشم موسی را باز میکند . خضر است که مانند سیمرخ در تاریکی میتواند ببیند . آخرین داستان مرزبان نامه ، داستان « داستان آزاد چهر » است ، که وزیر شاه میشود ، تا چشم بینای حکومت گردد . این همان داستان « همای چهر آزاد » است که سرچشمه حقانیت به حکومت است . هنگامی ، حاکم یا شاه یا حکومت ، چنین چشمی داشته باشند که در تاریکیها بتوانند ببینند ، حقانیت به حکومت دارند . اینکه بهرام در پایان ، تحول به « مرغ وارغن » می یابد ، بمعنای آن نیز هست که « سرچشمه بینائی و حکمت و دانش » میگردد . به همین علت ، تصویر « کبوتر نامه بر » پیدایش یافته است ، چون کتاب ، « نامک » خوانده میشود .

کبوتر ، نامه دانش را میآورد . به همین علت ، خاقانی در شعری که در پیش آمد ، روح القدس را ، ههد ، و کبوتر را سروش میداند که پیک معرفت برای جمشید و محمد هستند . در ابیات زیرین از خاقانی ، پیوند کبوتر و چشمه خضر و اینکه کبوتر « زیوری برای عروسان بصر = چشم میآورد » ، باز تابنده اسطوره های کهن هستند :

دیده ام سرچشمه خضر و کبوتر وار ، آب خورده و پس چهره ریزی در دهان آورده ام  
چون کبوتر رفته بالا ، و آمده بر پای خویش بسته زر ، تحفه ، و خط امان آورده ام  
زیوری آورده ام بهر عروسان بصر گوئی از شعری ( سهیل ) ، شعار فرقدان آورده ام  
لعبتان « دیده » را کایشان دو طفل هندواند هم مشاطه هم حلی هم دایگان آورده ام  
نرگس چشمی کزین بحر آب یافت درشناس بحر ، اعمش چون بود ( مولوی )

« کبوتر » ، جرعه ریزه آب را از چشمه میآورد که همان « تخمه آب = تخمه بینش به زندگی » میباشد . ولی سپس کبوتر که « اصل معرفت را در شکل چکه آب میآورد » ، تبدیل به « پیک نامه رسان » میشود که خودش دارنده حقیقتی نیست .

پس بهرام ، کبوتریست که « تخمه بینش = چکه آب » را باخود میآورد ، و آوردن « سه چکه خون از دل و مغز و جگر دیو سپید » بوسیله رستم ، باز تاب همین نکته است . رستم و زال و سام ، آورنده بینائی هستند که در چشمه آب زندگی یافته اند . چون عبریها و عربها ، به اصل این اسطوره ها دسترسی نداشته اند ، پنداشته اند که « چشمه خضر » ، چشمه ایست که « خضر نامی » او را میجوید . در اشعار خاقانی مضمونی دیگر در باره خضر میآید که نماد تداعی طیف این تصاویر بسیار کهن سیمرخیست .

دوش چنین دیده ام به خواب ، که نخلی بر لب دریا ، در آن مقام بر آمد  
نخل موصل شده ، تونج و رطب داشت سایه و شایه ش ، فراخ و تام بر آمد  
مرغی دهم ، گرفته نامه به منقار کز بر آن نخل ، شادکام بر آمد  
بود یکی منبر از رخام ، بر نخل پیروی بر منبر رخام بر آمد

نامه ز منقار بستد و بر خواند نعره تحسین ، زخاص و عام بر آمد  
 من به تعجب ، به خود فرو شده ، زین خواب کز خضر ، آواز السلام برآمد  
 جستم ، و این خواب پیش خضر بگفتم از نفسش ، اصدق الکلام بر آمد  
 گفت که نخل است ، و کن دین ، که ز نصرت شهر عنقاش بر سهام بر آمد  
 مرغ ، بقا دان و نامه ، بخت ، کزین دو کار دو ملک از يك اهتمام بر آمد  
 منبر ، تخت است ، و پیر ، مشعری چرخ کز بر تختش ، سه چار گام بر آمد

## اهورامزدا = آنا هوما

پیر فراز تخت = مشتری است، که الهیات زرتشتی آنرا اهورامزدا خواند، ولی در هزاروش ( یونکر ) می یابیم که آنچه اهورامزدا خوانده میشود در اصل « ان هوما anhōmā, anahōmā » بوده است . و آنا هوما و ان هوما ، مرکب از « آنا + هوما » میباشد . در زبان کردی « هوما » بمعنای خدا باقی مانده است که البته زرخدا بوده است ، چون « آنا » که بمعنای مادر و زهدان باشد ، پیشوند آناهوما ، گواه بر آنست . پس اهورامزدا ، وجودی جز سیمرغ که « سرچشمه هوم = سرچشمه آب زندگی و فرزاندگی » میباشد نبوده است . سیمرغیان و زرتشت ، يك خدا داشته اند ، ولی موبدان میخواستند ، اهورامزدای زرتشت را از اهورامزدای مردم جدا و متمایز سازند . دشمنی سر سخت موبدان زرتشتی با سیمرغیان ، درست سر این نکته حساس بوده است که « اهورامزدا » « زرتشت ، همان سیمرغ بوده است ، ولی آنها میخواستند ، اهورامزدا را خدائی غیر از سیمرغ بدانند . یکی از سخت ترین جنگها نیز که جنگ با مازندرانی ها بوده است ( و در تاریخ اثری از آن باقی نمانده است ) که از نامشان میتواند دید ( مز + اندر ) که پیروان « اهورامزدا = سیمرغ » بوده اند ، نه اهورامزدای زرتشت . نامهای مشتری و برحیس ( که در فارسی ، برگیس میباشد ) همه گواه بر این سخن هستند که من اکنون از ورود در آن میپرهیزم .

ذرخت نخل کنار دریا ( زریا که بمعنای آکنده از تخم است ، زر = تخم ) - خرما ، که « خور + راما » باشد ، درخت ویژه سیمرغست ، که حتی واژه های مربوط به خرما نیز موجود هست که معنای نی را هم میدهند. خرما مانند نیبا سیمرغ ، عینیت داشتند . و اینکه خضر در اینجا ، « خوابگزار » است ، نماد بینش او در تاریکی است ، که از آن سیمرغست . این نخل موصل نیز ، هم « ترنج » و هم « خرما = رطب » دارد . « ترنگ » و یا « ترنگان » ، بنا بر برهان قاطع « بادرنگ بویه » است، و ترنجان ، معرب آنست ، و آنرا بعربی « مفرح القلب المحزون » خوانند . باید یاد آور شد که یکی از نامهای مشهور « دی » میان مردم ، « غم زدا » بوده است . و بنا بر بندهشن ( بخش نهم ، پاره ۱۱۹ ) ، بادرنگ بویه ، گل خداوند « باد » میباشد . و در اینجا بهرامست که شکل « باد دوست بین » به خود گرفته است، و به جستجوی دوستش که « سیمرغ جانفزا » باشد ، میرود . و خضر ، خواب خاقانی را میگذارد ، و میگوید که « مرغی که نامه آورده » ، بقا است . یا به عبارت دیگر « زندگی جاوید » است . و نامه ،

« بخت » میباید . و « بخت » ، در پهلوی ، در اصل ، بنا بر هزوارش ، گدمن gadman یا jadaman بوده است . همچنین در هزوارشها می یابیم که به فر xvarra و gadaman ، xvarneh گفته میشود ، که معنای « فرخ » را نیز دارد . « گد » در اصل بمعنای « انگشت » بوده است که اشاره به « نوك پستان » و طبعاً خود پستان بوده است . و این واژه در عربی « ید » به معنای « دست » شده است . در زند و هومن یسن ، وقتی اهورامزدا میخواهد « دانش از همه چیز آگاه » را به زرتشت بدهد ، در دست او میریزد تا از دستش بنوشد . نوشیدن از دست ، مانند نوشیدن از انگشت ، نشان نوشیدن از پستان زنخدا بوده است . بینش سیمرغی از نوك پستان او در رگ و خون میرود .

آن ذوق را گرفتم ، پستان مادر آمد      بنهاد در دهانت ، آخر مکید باید ( مولوی )

قلزم مهری که کنارش نیست      قطره آن ، القت مردست و زن

شیر دهد شیر به اطفال خویش      شاه بگوید بگدا ، کیمن

بلک شود آتش دایه خلیل      سرمه یعقوب شود پیرهن ( مولوی )

از این رو در بندهشن میآید که جان ، از انگشت کوچک کیومرث خارج شد و مرد . جان از همان جا که وارد شده است از همانجا خارج میگردد . جان مادر که شیر ( هوم ) باشد ، از نوك پستان وارد کودک میگردد . اینست که انگشتها و طبعاً « دست » ، جایگاه نوشیدن و بخشیدن جان است . از این رو « مشت ، که دست بسته باشد » ، نماد زهدان بود و مشت ، بمعنای « پرو سرشار » است . همانسان که نای نماد زهدان و نماد آهنگ موسیقی بود ، انگشتها نیز که همانند « ماسوره = نی » است ، نماد « خوشنوازی و لطافت در نواختن و نوازش » میباشد . طبعاً « انگشت و دست » ، از نماد های مهم سیمرغ بوده اند . یکی از نامهای روز هشتم که « دی » باشد ، دست بوده است و نام دیگرش « مال بخش » است که بمعنای « بخشنده پری و سرشاری » است ، که یکی از ویژگیهای زهدانست . از این رو بود که به دست ، ویژگی « جادو گرانه » نسبت داده میشود . دست ، مانند زهدان ، میآفرید و زادن ( جاتن ) جادو کردن بود . اینست که در یکی از داستانهای شاهنامه می بینیم که یکی از تورانیان فرازکوه با دستش ، برف و سرما جادو میکند و یکی از پهلوانان ایرانی ، برای پایان دادن به این جادو ، دستش را قطع میکند . البته به همان اندازه این انگشتها ، نماد افسونگری در خوشنوازی بودند و همچنین اصل « قلقلک دادن و بخنده آوردن » بودند که از فروزه های برجسته سیمرغست . هنر به خنده آوردن ، فر این خداست . همچنین با نرمش و لطافت ، يك مشکل را حل کردن ، فروزه خرد بود . از این رو ، نقش خرد ، کلیدبودنست . دندانها کلید نیز گده هستند ، چون مانند انگشتان ، با لطافت درسته را میکشایند . سروش ، که نای افسونگر است ، دارنده « کلید » هم بوده است . از این رو به زنان و دختران بازیگر و موسیقی نوازو آفریننده خنده ، گدا غازی میگفتند ، و در آغاز ، به هیچ روی ، معنای « گدائی کردن به معنای امروزه را » نداشته است . در کردی به دختر ، گدا میگویند . و گد ، به شکم میگویند که نماد زهدان است . « گده » ، از زیر ناف تاران ، و همچنین بمعنای پسر است . گدک ، بمعنای شکم است . گدیی نیز ، دوران کودکیست . گد ، بمعنای منش و اخلاق نیز هست . و این « بخت = گدامن » ، بنا بر

تفسیر خضر ، نامه ایست که مشتری = اهورامزدا = انا هوما میگشاید . و بخت ، فرّ و زایندهگی و رستاخیز و نواختگی میباشد . فرّخ نیز که یکی از معانی گدامن است ، هم نام و هم صفت سیمرغست ، که بیان هم آهنگی نوای نای و کوبه هاون میباشد . و از آنجا که « بختو » ، بمعنای « هرچیز غرنده باشد عموماً و همچنین بمعنای رعد است . پس بخت ، همان ابر سیاه بارنده و بخشنده است ، و از خوشه تصویر « بخ » است . اجزاء این تصویر که به ذهن خاقانی تداعی شده است . بیان زنده بودن اسطوره های زرخدائی در اجتماع آن روزه بوده است .

بهرام ، در جستجوی « خضرخان = سیمرغ »  
 مرغ طغری ، تیریسست که به تاریکی انداخته میشود  
 و در پیگیری از این تیر ،  
 در باغ برزین ، سه چهره سیمرغ ( رام ) می یابد  
 یکی از نامهای سیمرغ ، « خدر لیا س » بوده است  
 خضر و « خدر لیا س »  
 خَضر = خَد و

یعقوب لیث = یعقوب (لیاس = سیمرغی)

در کردی ، روز شانزدهم ماه اسفند را « خدر لیا س » مینامند ، که برای رها ساختن مردم از سرمای زمستان آمده است . روز شانزدهم ، روز « مهر = میترا » است . میترا ، نام سیمرغ بوده است ، چنانچه ارمنی ها در تقویم کهنه اشان ، به روز هشتم ماه که روز « دی » باشد ، میترا میگفته اند و مردم به ماه دی ، شب افروز میگویند که « ماه » است . از اینجا میتوان دید که « دی » ، زرخدا بوده است ، و به روز هشتم ، که همان « دی » است ، مردم « خرم » میگفته اند ، که « خور + رام » است . پس « دی » ، سیمرغ = ماه = رام میباشد . وجود این نام در کردی برای « میترا » ، بسیاری از نکات را روشن میسازد . واژه « خدر » ، همان واژه ایست که تبدیل به « خضر » شده است . واژه « خدر » ، طیف فروزه های زرخدا را دارد . « خدر » در عربی ، به معنای « مست و سرخوش بودن » است ، که ریشه واژه های « تخدیر و مواد مخدره » میباشد . از این گذشته خدر ، بمعنای « تاریکی شب » و « خدره » ، تاریکی بسیار غلیظ است . همچنین خدر ، بمعنای « ابر سیاه » و نام « عقاب » نیز هست . عقاب را در خود ایران نیز ، جانشین مفهوم « هما و سیمرغ » ساخته اند ، تا نام این خدا را محو و نابود سازند . بینش در تاریکی مستی ( از هوم و شراب ) و ابرسیاه و هما ، دیگر چائی برای شك باقی نمیگذارد که خدر ، همان سیمرغست . و مشتقات واژه « خدر » ، این محتوا را استوارتر میسازد . « مخدر » در عربی ، بمعنای « در پشت پرده پنهان کردنست » . از این رو به پرده کژابه ( بنا بر خوارزمی ص ۳۶۴ )

خدر می‌گفته اند . « مخدر » مواد مستی آور است . ماه که سیمرخ باشد ، همان واژه « می » است .

« مُخدره » بمعنای بانوی محترم و بزرگ ، یا بمعنای « زن با تقوا » ، یا بمعنای « زن جوان و بکریست که پنهان در پس پرده عفت میماند » . مخدرات ، زنان شریف هستند . بخوبی دیده میشود که « خدر = خضر » ، زن جوان + آورنده سرخوشی و مستی ( هوم و نبید و می و موسیقی و رقص ) + ابرسیاه باران زا + هما + شب میباشد . « خدر » ، رویه « انگیزنده سیمرخ » را نشان میداده است . از این رو واژه های بسیاری با آن پیدایش یافته است که فقط به یکی دو نمونه اشاره میشود . ختکه و ختکی و ختولکه و ختی و ختوکه ، وختو دادن در کردی همه بمعنای غلغلك دادن هستند . سیمرخ ، خدای شادی و شاد آور بود . در هزوارش ، میآید که واژه پرستیدن در اصل « شادو نیدن » ، شاد بودن و شادی کردن بودنت . خته دادن ، بمعنای تحريك و تشویق کردن و غلغلك دادنت . ختینه ، تحريك است . ختکینه ، تشویق کننده است . خته خت ، به تپش افتادن قلب از نگرانیست . خدوکه و خدوک و خدیکه ، قلقلك است . خدوک بمعنای داستان کوتاه هست . خدی و خده و خدیک ، بمعنای خوی و روش است . « ختو » بنا بر برهرهان قاطع ، شاخ مرغ افسانه ای بسیار بزرگ یا مار یا افعی یا ماهی بسیار بزرگ افسانه ای هست . در واقع « ختو » ، همان « نای بزرگ = کرنا » و نام خود سیمرخست . خات و خاد ، که تبدیل به « خاتون » شده است ، در اصل زاغ یا کلاغ سیاه است ، و نام « حاتم » نیز همین معنی را دارد . بنا بر خوارزمی ، « حاتم » بمعنای کلاغ سیاه است و نیای یعقوب لیث ، نام حاتم را داشته است ، و نام خود یعقوب نیز ، بمعنای کبک نر است ، و یعقوب هم ریشه ایرانی دارد . یعقوب ، معرب و عبری شده دو واژه « هاگ + کو » = پرنده + کبک « میباشد . پس « خدر » همانندی و برابری با « خیزر و خزر » دارد که بمعنای « انگیزختن به خیزش دوباره داشتند . معمولاً بسیاری از واژه های ما در آغاز از يك ریشه لغوی واحد برنخاسته اند ، بلکه از تصاویر مختلف نزدیک به هم پدید آمده اند . « مردم » هم مانند « مرت - تخم » ، معنا دارد ، و افاده همان معنا را میکند . چون مر ، که بند نی است نماد رستاخیز است و « دُم » که پایان باشد ، جای رستاخیز است . نکته بسیار گیرا ، صفت خدر است که « لیاس » باشد . و معرب این « لیاس » ، « لیث » میباشد . « لیس = له یس » مانند « لیز » در کردی دارای معانی ۱- رقص ۲- بازی و سرگرمی و ۳- نوبت بازی است . میترا یا سیمرخ ، خدای بازیگر و پای کوب و چنگ نواز و نی نواز است . خوشه معانی که از این واژه شکافته شده است ، فروزه های گوناگون سیمرخ را باز می تابدند . لیزتن ، بمعنای رقصیدن و بازی کردنست . لیزوک ۱- کسی است که علاقه بسیار به بازی دارد ۲- ماهر در رقصیدن است ۳- اسباب بازی کودکانست . لیز ، هم پناهگاه است و هم رقص . لیزان ، کاردان و خیره است . لیزگ ، جایگاه لانه دسته جمعی پرندگانست . لیزگ ، شعاع نور و نخ تابیده است . لیزه فان ، رقص ماهر و ورزشکار است لیز ، شتاب است . لزاگ - تابوت است ( چون مرده ، باشتاب و رقص کنان رستاخیز می یابد ) . لیسپ ، گیسوی بافته و دسته ای از مو است . لیسه ، چشم پوشی از خطاست . لیسکه ، چرب زبانی و ابزار صاف کردن و نوجوان بی مو هست . اینها همه بیان جوافردی و لطافت است . خوارزمی مینویسد که ابلیس ، مهتر پریان است . اگر چنین باشد ، ابلیس ، مرکب از دو واژه « اب +

لیس « است که بمعنای « زن بازیگر و رقص » است، چون بنا بر هزارش اصل واژه « اب »، ماده و مادر است. و خدر لیاس، خدای جشن سازبست که برای آمدن نوروز و سال نو و رستاخیز گیتی، نوید شادی و طرب میدهد. البته از این واژه « لیس = لیث » و نام نیای یعقوب که « حاتم » هست، میتوان دید که جنبش یعقوب لیث، از چه منش و جهان بینی سرچشمه گرفته است. پس از این دور افتادگی دراز از متن، اکنون با بهرام وارد باغ برزین میشویم که سه دختر هنرمند دارد، و بهرام عاشق هر سه آنها میگردد و این سه دختر برزین، سه چهره هنری سیمرغ، یا همین « خدر لیاس »، خضر پاکوب است. همانسان که اهورامزدا، سه دی را که سه چهره سیمرغ باشد به اجبار، « همکار خود در نبرد با اهریمن » میکند، همانسان او را در چهره های دیگرش از خود دور میسازد و انکار میکند. سیمرغ یا خضر، نزد مردم از چنان محبوبیتی برخوردار بود، که نمیشد به این آسانی ها او را بکلی مطرود ساخت. یکی از نامهای او در ادبیات ما سبزجامه است، و از بندهشن میدانیم که باد « را حامه پوشش سبز .. است در گذر چنان سخت دلپذیر است که چون بر مردمان آمد، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن جان آید. بندهشن بخش نهم (۱۳۱). در « حکایت ابراهیم ادهم » در الهی نامه شیخ فریدالدین عطار، همین رابطه بالا را میان « خدای تازه وارد که الله باشد با خضر که سیمرغ باشد می بینیم. با دیدن اوست که مردم شاد میشوند (شاد، نام سیمرغست، و شاد شدن، معنای پرستیدن را داشته است)، ولی الله، خون آنها را به جرم اینکه او را در لحظه شادی از دیدار سیمرغ از یاد برده اند، میریزد. ولی در سه بیت پایانی، میتوان تنش و کشمکش وجدانی مردم را در انتخاب میان الله و سیمرغ بخوبی دید.

چنین گفتست ابراهیم ادهم	که میرفتم بحج، دلشاد و خرم
چو چشم من بذات العرق افتاد	مرقع پوش دیدم مرده هفتاد
همه از گوش و بینی خون گشاده	میان رنج و خواری، جان بداده
چو لختی گرد ایشان در دویدم	یکی را نیم مرده زنده دیدم
برفته جان و پیوندش بمانده	شده عمر و، دمی چندش بمانده
شدم آهسته پیش وی خبر جوی	که چیست این حال، آخر حال بر گوی
زبان بگشاد و گفتا ای ابراهیم	بترس از دوستی کز تیغ تعظیم
بزاری حاجیان را کشت بی باک	بسان کافران روم در خاک
غزای او از آن با حاجیانست	که او با جان اینها در میانست
بدان شیخا که ما بودیم هفتاد	که مارا سوی کعبه عزم افتاد
همه پیش سفر باهم نشست	بخاموشی گزیدن عهد بسته
دگر گفتیم یک ساعت در این راه	نیندیشیم یک ذره جز الله
یغیری ننگریم و جمع باشیم	همه دراستقامت شمع باشیم
به آخر پای چون در ره نهادیم	بذات العرق، با خضر اوفتادیم

سلامی گفت خضر پاک مارا      جوابی گشت از ما آشکارا  
 همه از دیدن او شاد گشتیم      بدل گفتیم ما آزاد گشتیم  
 چو ما از خضر استقبال دیدیم      از این نیکو سفر اقبال دیدیم  
 بجان ما چو این خاطر در آمد      ز پس در هاتفی آخر در آمد  
 که های ای کژ روان بی خور و خواب      همه هم مدعی ، هم جمله کذاب  
 شمارا نیست عهد و قول مقبول      که غیر ما ، شمرا کرد مشغول  
 چو از میثاق ما يك ذره گشتید      ز بد عهدی ، به غیرى غره گشتید  
 شمارا تا نریزم خون بزاری      نخواهد بود روی صلح و یاری  
 کتون این جمله را خون ریخت بر خاك      نمیدارد زخون عاشقان باک

در اینجا ناگهان ، ناخود آگاهانه ، تنش آغاز میگردد . اینها که از ذکر الله ، دمی غافل مانده و به این دلیل ، گناهکار شده اند ، ناگهان ، عاشق از آب در میآیند . عاشق که ؟ از ابیات بعدی میتوان دید که کسی را میکشند که مرد تمام است ، و این نیم مرده نیز ، با گفتن این حرفست که مرد تمام میشود ، و آنگاه میمیرد . در عشق به سیمرغست که مرد ، مرد تمام میشود .

از او پرسید ابراهیم ادهم      که تو از مرگ چون ماندی مسلم  
 چنین گفت او که میگفتند ، خامی      نبینی تیغ ما ، چون نا قامی  
 چو پخته گردی ای بی روی و بی راه      بدیشان در رسانیمت همانگاه

جائیکه این واقعه برای ابراهیم ادهم روی میدهد ، ذات العرق است . از معانی این واژه میتوان بخوبی پیوند آنرا با آئین سیمرغی بخوبی شناخت . « ذات عرق » دارای این معانیست : ۱- ریشه درخت ، اصل ۲- شیر ۳- کوهی که بسختی میتوان از آن بالا رفت ۴- مکان رفیع ۵- زمینی که گز در آن میروید . موسی نیز که نامش بمعنای سیمرغ است ( مو + سی = نای + سه ) درست درس از خضر آموخته است . دیدن آتش ناسوز در بوته نیز چیزی جز دیدن سیمرغ نبوده است .

**بهرام و سه چهره رام (سه زنخدای هنر)**

**ماه آفرید + فرانک + شنبلیله**

زنخدای چنگ زن ( موسیقی )

زنخدای پای کوبی ( رقص )

زنخدای چامه گو ( شعر )

مرغ طغری که تیر باشد ، بهرام را ، که در واقع « خضر همیشه در راه » است که همیشه در پی نوشدن است ، به باغی راهنمایی میکند که سه زرخدای هنرمند ایران در کنار آب هستند . چنانکه در پیش آمد ، اسطوره « خداوند بهرام » ، و عشق ورزی او با سیمرخ ، به شکل داستانی از « بهرام گور » در آمده است . این داستان ، يك داستان سپنج است و معین سازنده مفهوم « قداست » است . برزین ، خداوند باغ ، از دختران خود میخواهد که برای مهمان خود ، آواز بخوانند و چنگ بنوازند و چکامه بسرایند و پای بکوبند ، و این سه ، چهره های گوناگون خود « رام » هستند . مفهوم سپنتا ، گسترش خدا در خوان و نبید و سپس در هنرها و بالاخره در عشق است . هنرها که موسیقی و شعرگوئی و رقص باشند ، در فرهنگ زرخدائی مقدسند . بهرام و برزین و رام ( در سه چهره اش ) همه خود خدا هستند . خدا ، بطور گمنام در کالبد انسان ، مهمان میشود ، خدا بطور گمنام در پیکر انسان ، مهمانی میدهد ، و خدا بطور گمنام برای مهمان ، مینوازد و میسراید و آواز میخواند . سپنج دادن خوابگاه نیست ، بلکه دادن خوان ، دادن نبید و عرضه کردن هنرها و مهر نیز هست . قداست همه این ها را فرامیگیرد ، و در همه روان میشود . قداست درست در چیزهاییست که در زمان میگذرد ، و در هر لحظه ای روی میدهد . اینست که پیمودن زمان ، خودش ، سپنج ( مقدس ) است . در گذر زمان ، خدا گسترده میشود . هر آئی ، گسترش قداست . به عبارت دیگر ، مفهوم « فنا » وجود ندارد . بخشی از آنچه در شاهنامه از این اسطوره گمشده در پیکر بهرام گور روایت شده ، در اینجا آورده میشود . برزین ، خداوند باغ :

چنین گفت کای شاه خورشید چهر	بکام تو گرد داد گردان سپهر
سر و نام برزین ، برآید بپاه	اگر شاد گردد بدین باغ شاه
ببرزین چنین گفت شاه جهان	که امروز طغری شد از من نهران
دل شد از آن مرغ گیرنده تنگ	که مرغان چو نخجیر بد ، او پلنگ
چنین پاسخ آورد برزین بشاه	که اکنون یکی مرغ دیدم سیاه
ابا زنگ زرین ، تنش همچو قیر	همان چنگ و منقار او چون زریر
بیامد بر آن گوزین بر نشست	بیاید هم اکنون ببخت بدست
هم آنکه یکی بنده را گفت شاه	که رو گوزین کن سراسر نگاه
بشد بنده چون باد و آواز داد	که همواره شاه جهان شاد باد
که طغری بشاخی بر آویختست	کنون باز دارش بگیرد بدست
چو طغری پدید آمد ، آن پیر گفت	که ای بر زمین شاه بی یار و جفت
بدین شادی اکنون یکی جام خواه	چو آرام دل یافتی ، کام خواه...
بیاورد برزین ، می سرخ و جام	نخستین ز شاه جهان برد نام
بیاورد خوان و خورش ساختند	چو از خوردن نان پپرداختند
از آن پس بیاورد جامی بلور	نهادند بر دست بهرام گور
جهاندار بهرام بستند نبید	از اندازه جام ، برتر کشید

چو بر زین چنان دید بر گشت شاد      بیامد بهر جای خمی نهاد  
 بدین باغ ، بهرامشاه آمدست      نه گردنکشی با سپاه آمدست  
 هلا چامه پیش آور ای چامه گوی      تو چنگ آور ، ای دختر ماه روی  
 برفتند هر سه بتزدیک شاه      نهادند بر سر ز گوهر کلاه

### یکی پای کوپ و دگر چنگ زن

#### سدیگر ، خوش آواز لشکر شکن

با آواز ایشان شهنشاه ، جام      زیاده تهی کرد و شد شاد کام  
 بدو گفت کاین دختران کینند      که با تو بدین شادمانی زیند  
 چنین گفت برزین که ای شهریار      مبیناد بی تو کسی روزگار  
 چنان دان که این دلبران منند      پسندیده و دختران منند  
 یکی چامه گوی و یکی چنگ زن      سیم پای کوید شکن در شکن..  
 بدان چامه زن گفت کای ماه روی      پرداز دل ، چامه شاه گوی  
 بتان ، چامه و چنگ بر ساختند      یکایک دل از غم برداختند

بهرام ، عاشق هر سه باهم میشود . هر سه ، همان رام هستند . دیده میشود که همه را ماهرو میخواند  
 بدو پیر گفت این سه دختر چوماه      براه کیومرث و هوشنگ شاه  
 ترادادم و خاک پای تواند      همه هر سه ، زنده برای تواند  
 مهین دخترم ، نام ماه آفرید      فراتک دوم و سیوم شنلید  
 پسندیدشان شاه چون دیدشان      زبانو زنان نیز بگیزیدشان  
 ببرزین چنین گفت کاین هر سه ماه      پسندید چون دید بهرامشاه

اینکه ماه آفرید و فراتک و شنلید ، کدام پای کوپ ، کدام چنگ زن و کدام خوش آواز و چامه گوی است ، از متن بالا نمیتوان کشف کرد . شنلید ، گل « دی به دین است » که روز بیست و سوم ماهست . که نام او نزد مردم جانفزا = آب زندگی بوده است .

ماه آفرید ، نام زن ایرج ، نخستین شاه اسطوره ای ایران بوده است . فراتک ، مادر فریدون و آغازگر خیزش بر ضد ضحاک ، و آفریننده جشن مهرگان در شاهنامه است . سپنج ، با پذیرفتن با آغوش باز آغاز میگردد و جای اقامت و آرامش میدهد . خانه که همان « خانی »

باشد نام سیمرغست . هرخانه ای ، لاته سیمرغست . سپس نوبت خوان میرسد و پس از خوان ، می و موسیقیست . سپنج ، گسترش خدا ، در عمل غریب و در عمل غریب نواز است . در بررسی سپنج در آغاز ، به داستان « لنبک » پرداخته شد ، که بهرام از او سپنج میخواهد ، و نشان داده شد که « لنیع » همان « لاته بغ » ، لاته زنخداست .

# خوان سپنج <<< خوان یغما

خدا = خوان یغما (عبید زاکانی)

Xvane + røaoa خونیروس

خونیروس = خوانی که همه گیتی را به هم می پیوندد  
 میان گیتی = خونیروس = سرزمینی که لانه سیمرغست  
 ایران ، در خونیروس است

ا یرج ، نماد حکومت آرمانی ایران، نقش میان گیتی را دارد  
 ادیم زمین ، سفره عام اوست برین خوان یغما ، چه دشمن چه دوست

( سعدی )

هر دو جهان مهمان تو ، بنشسته گرد خوان تو صد گونه نعمت ریختی ، با میهمان آمیختی  
 آمیختی چندانک او ، خود را نمیداند ز تو آری کجا داند ؟ چو تو با تن چو جان آمیختی (مولوی)  
 این کیست چنین خوان کرم باز گشاده ؟ خندان جهت دعوت اصحاب رسیده ( مولوی )

از آنجا که « خوان آرائی و بزمسازی » نه تنها رایگان ، بلکه « هدیه خدا و جانفشانی خود او » بود ، کم  
 کم ، با فراموش ساختن اسطوره آفرینش زرخدایان ( آفرینش = خود افشانی خدا در گیتی ، و در خوان و  
 بزم و جشن و موسیقیبست ) معنای آن ، چه برای اطعام کننده ، و چه برای اطعام شونده ، عوض شد .  
 از تصویر خوان سپنج ، این مفهوم باقی ماند ، که فقط خوانیست که مفت و رایگان است ، و طبعا  
 آنکه برای انباز شدن در خورش و بزم میرفت ، به اندیشه آن نبود که يك کار خدائی میکند ، بلکه  
 بهره بردن از يك امکان مفت به سود فرد خود ، بدون در نظر گرفتن دیگران بود . رفتن به خوان و جشن  
 و موسیقی ، انباز شدن در يك کار خدائی ، در خداشدن بود . چون خانه و خورش و نبید و موسیقی ،  
 همه خود خدا بودند . چیزی را مفت گیر آوردن ، ربودن آن چیز است . خدای سپنجی که خود را هدیه  
 میکند ، نیاز به ربودنش نیست .

میان گیتی که خونیروس نامیده میشد و سرزمین ایران ، بخشی از این میان بود ، معنای « خوان »  
 را داشت . خونیروس ، مرکب از دو واژه است : xvane + røaoa . رس ، بمعنای شیر به هم  
 چساننده است که طبعا شیر سیمرغ است . خونیروس ، خوانیست که خوردن و نوشیدن از آن ، همه را  
 به هم پیوند میدهد . هرکه از نان و خورش و می و دیک سیمرغ خورد ( خودش همه اینهاست ) همشیره  
 هم میشود . میهمانی ، مینوی « مت = مهر ورزی » است . این ترجمه ها ی خشك و خنك و تنگ ، و

باصطلاح عینی ، فقط به منظور گرفتن جان و ژرفا و گستره از فرهنگ ایرانیست . اینها بنام علم ، جان و معنا را از فرهنگ ایران میگیرند . آنگاه ، آنچه از این تنگسازی و بی روح و بی جان سازی مفاهیم ، باقی میماند ، این را « بررسی علمی » مینامند . در هزوارش ، می بینیم که واژه خوان ، همان هاون ، یعنی سیمرغست . xavâna و hâvana یکی هستند ( یونکر ) . پس خود سیمرغ که هاون است ، خوان جهان است . میان گیتی ، خوانیست که همه را به هم میچسباند . پس « خوان » و « موسیقی و می نوشی و بزم » ، معنای مهربی و آمیزشی داشته است . در این خوان ، همه به فکر همد . چنانکه در می نوشی ، جام بزرگ یا کوزه می ، دست به دست میچرخد . از یک چیز مشترک خوردن و نوشیدن ، به فکر هم بودنست . این چیز مشترک ، از هم پاره پاره نمیشود . بلکه هرکه از آن خورد و نوشید ، همان منش و خو و روان را پیدا میکند . بدین سان یغما بمعنای غارت ، مفهومی برضد آنست . تنها به فکر خود بودنست که شرکت در خوان ، شکل غارت و ربودن پیدا میکند . پس با ترک فرهنگ سیمرغیست که معنای خوان ، عوض میشود . و معنای سپنج ( خود گستری خدا در خوان و می و نوا و بازی ) کم کم از بین میرود . و روند شرکت کردن در این خوانها ، که تاختن و ربودن میشود ، معنای اصلی را از بین میبرد . بدین گونه خوان سپنج ، تبدیل به مفهوم « خوان یغما » شد . پیشینه این تساوی خوان با خدا ، در ذهن عبید زاکانی بوده است که در تعریفات خود ، خدا را به « خوان یغما » تعریف میکند . ولی پیوند « خوان یغما » را با « خوان سپنج » در بهمن نامه می یابیم .

در آغاز بهمن نامه ، اشعاری زیر عنوان « در تمثیل جوارح انسان » ، میآید . در این تمثیل ، اندام تن با تصاویر سپاهیگری ، برابر نهاده میشوند ، که طبعاً زاده از جهان اندیشه های میترائیست . در این تمثیل ، تن ، مانند سپاهست ، و سر و مغز ، مانند سپهبد و شاهست ، و دل ، دستور شاه شمرده میشود ، و زبان ، ترجمان دل که دستور باشد شمرده میشود ، و دست ، دو مبارزند ، و چشم ( دیده ) دیده بان است . اکنون وقتی دیده ، دشمن را از دوست نشاسد ، این اندامهای تن ، در اثر بی معرفتی ، به آنچه باید مهر بورزد ، دشمنی میکند ، و به آنکه باید دشمنی کند ، مهر میورزد ، در چنین هرج و مرجی که ایجاد میشود :

سپاه و سپهبد بهم بر زدند      به لشکر گهش ، آتش اندر زدند

وزین همگنان ، جان به رنج اندر است      کزین سان به « خوان سپنج » اندر است

مصحح بهمن نامه ، پنداشته است که « خان سپنج » بمعنای سرای فانیست . ولی درست همان « خوان سپنج » است ، و به همان معنای « خوان یغما » است .

همه اندام که در همخوانی ، همگن میشدند اکنون هر کدام به تنهایی ، میخواهد فقط به سود خود آنچه میتوانند از این خوان بربایند . معنای « خوان سپنج » آن بود که همه با اتبازشدن در خوردن از یک خورش ، و نوشیدن از یک جام می ، و شنیدن یک نوا ، و هم آوازی ، همگن بشوند ( همه به فکر همد ) ، ولی درست اکنون ، هرکسی ، تنها به فکر سود خودش هست ، و بدون اندیشیدن به دیگران ، میخواهد تا میتواند برباید . و شعر سعدی که

ادیم زمین سفره عام اوست برین خوان یغما چه دشمن چه دوست

همان راستای تصویر سیمرغی « خوان سپنج » را دارد . خوان سپنج ، همان خوان سیمرغ ، یا همان خوان « مادر همه بشر » ، همان « بزم و خوان زُهره » را دارد ، که بمعنای « کام بردن از عروس و جشن عروسی با سیمرغ » میباشد . یکی از معانی « یغما » ، همین « مستی از کامیابی » است . سفره زمین ، همان خوان یغماست .

چنانکه خواهیم دید ، سیمرغ ، خود را ، با دیگ و آتش و خون و خوالیگر و نان و می و موسیقی عینیت میدهد . « خوان سپنج » ، خود سیمرغست . خوان سپنج ، در واقع بمعنای « خوان مقدس » است . اینکه « خدا » ، « خوان سپنج » ، یعنی خوان گسترده ناپریده « هست ، « خوان سپنج برابر با خوان یغما » ست ، و یغما ، يك واژه ایرانیست ، و « یغما » در اصل ، معنایی در راستای همان تصویر « سپنج » داشته است . بودن و به غارت بردن ، معانی دوم هستند . مثلاً مولوی ، معانی را که مفهوم « یغما » داشته ، بخوبی در این غزل میگسترده :

به دی بگوید گلشن ، که هر چه خواهی کن      به فرّ عدل شهنشده ، نترسم از یغما

چو آسمان و زمین در کفش ، کم از سیب است      تو برگ من برائی ، کجا بری و کجا ؟

چو اوست « معنی عالم ، به اتفاق همه »      بجز بخدمت معنی . کجاروند اسما .

« یغما » ، چپاول و غارتگری و بودن نیست ، چون ترس از هجوم و برداشتن و تصرف کردن به عنف نیست . گلشن ، از یغما و بردن برگهایش نمیترسد ، چون میداند که به هر جا برود و به هر که بدهد ، این خداست که « معنای پیوند دهنده همه به هم » است .

و این شعر که « اوست معنی عالم باتفاق همه » ، هر چند در دید نخست ، بنظر میرسد که باید این باشد که به اتفاق همه مردم ، او معنای مشترک و واحد عالم هست ، ولی با زمینه فرهنگ سیمرغی ، این مطلب را میرساند که او ، معنائیست که همه عالم را به هم اتفاق میدهد .

**یغما = مادر بزرگ**

**یغما = زهدانی که همه آزاو زاده اند**

**یغما = مُلک مشترک تقسیم ناپذیر همگانی**

با دانستن نکات بالا میتوان معنای « یغما » را با اندکی کورمالی یافت . در گردی « ياك » ، مانند داک و دایک ، بمعنای « مادر » است . پس اگر یغما در اصل « ياك + مه » بوده باشد ، بمعنای « مادر بزرگ » و یا « سیمرغ مادر ، ماه مادر » هست . يَك ، در کردی بمعنای « وحدت + حلقه شدن » است . در این معنا ، که پیایند تصویر « ياك مه » هست ، همان معنای « خوان سپنج » هست که نشستن بر سر يك خوان ، و خوردن از يك خورش ، و نوشیدن از يك شراب ، و شنیدن يك آهنگ ، مردم را

وحدت میدهد و به هم زنجیر میکند . در کردی ، واژه « یکمال » ، بمعنای ۱- دوست واقعی و ۲- دارائی شراکتی و تقسیم نشده هست . البته این نام را چند روستای کردستان هم دارد . پس معلوم میشود این روستاها ، روزگاری « ملك همگانی و مشترك همه » بوده اند . گذشته از این « یکمان » در کردی بمعنای ۱- رئیس و سردسته و ۲- رئیس جمهور است . پس این دو واژه ، باید به شکل « ياك + مال ، ياك + مان » بوده باشند . و يك بمعنای واژه « مال » ، زهدان است و بمعنای دیگرش « خانه » و « کالای بازرگانی » و « پُری و سرشاریست ( مالا مال ) . پس یکمال ، بمعنای همزهدان و همشیر و یا همخانه و همکام و هم بهره از دارائی مشترکست . و « مال بخش » ، نام روز هشتم هر ماه ، یعنی دی یا سیمرغ ( دایه ) است . از این گذشته در کردی ، به مادر ، داک ، دایک ، دی و دپا نیز میگویند . از همین جا میتوان دید که روزهای دی در هر ماهی ، روز مادر بوده است . این واژه ها ، مینمایند که یغما ، دارای خوسه همین معانیست . در فارسی ، یاخته بمعنای ۱- حجره و خانه و ۲- خمره کوچک است ( برهان قاطع ) . پس اگر یغما ، ترکیبی از « یاخ + مه » نیز باشد ، همان تصویر پیشین است .

## پراکندگی آتش و گمشدگی بهرام

در برهان قاطع در باره « مهمانسرا » میآورد که « جانی را گویند که پیوسته بفقرا و مساکین ، طعام دهند ، مانند مزارات و خانقاه و امثال آن ، و آن را لنگر هم میگویند » . از همین تعریف ، میتوان بخوبی دید که معنایی که در واژه شناسی از « مهمان » پیشنهاد کرده اند ، درست نیست . گذشته از این ، میتوان دریافت که « خانقاه » ، در اصل « خون + گاه » بوده است . مثلاً نام آتشکده آذرگشسب در شاهنامه ، « خون آذرگشسب » است . این نام ، روشن میسازد که آتشکده ها ، که در اصل « دارمهر » خوانده میشده اند ، مهمانسرا یا خون سپنج بوده اند ، و « خانقاه نیز که = خوانگاه باشد ، پیکر یابی همین مفهوم سپنتا بوده است . چون بنا بر رسم سیمرغی ، که هزاره ها در ایران استوار ماند ، هر جشن و مهمانی با « خون » ، آغاز میشد ، و سپس بدینالش « می و موسیقی و بزم » میآمد . و واژه « خوانگاه = خانقاه » ، درست در خود ، همین ترتیب را نشان میدهد . در آغاز ، « خون » ، سپس « گاه = گاس = موسیقی ) . مهمانی ، نقش اجتماعی داشته است . و از سونئ « خوانگاه » در هردو جزئش ، بیان سیمرغی بودن آنست .

مهمانی در مهمانسرا ، بقول برهان قاطع « اطعام فقرا و مساکین » بوده است . مفهوم « پراکنده بودن » ، با تصویر « سپنتا » ، پیوند جدا ناپذیر دارد . چنانکه در مورد آتش در بندهشن میآید که در همه سال ( در همه آفرینش ) پراکنده است . با دانستن برابری آتش و زر و تخم ، و دانستن اینکه سیمرغ ، زرافشان است ، پس سیمرغ ، خود را در سراسر گیتی میافشاند و میپراکند ، و از آنجا که خداوند سرشاری و لبریز است ، پس در سراسر گیتی ، پخش است . از این رو ست که در هر چیزی نیز « گم » هست . او بطور ناپهیده خود را پخش میکند . او در هر جا ناپیدا و گمشده است . بهرام « آتش پراکنده » در گیتی

است. پراکنده، تنها پاره پاره کردن و در همه جا پرت کردن نیست. پراکندن در پهلوی *pargantan* « پر گانتن » نوشته میشود که مرکب از « پر + گانتن » است. پر، پریدن و پرواز کردن و در پیرامون گسترده میباشد. ولی این واژه محتوای بیشتری دارد. پراندن در کردی بمعنای « جفت کردن نر بر ماده » و رقصاندن و تکان دادن و بیدار کردن هست. پرآوازه، آواره است. پری، حجله است. پسوند پرگانتن، محتوا را روشنتر میکند.

گان ۱+ جماع ۲- جان ۳- پستان حیوان شیر دهنده است. گانادی، بمعنای شهوانیست. گانده، فاحشه است. گانی، زنده است. گانی گانی، زنده و سرحالیست. گاندیل (که معریش قندیل باشد) بزرگ پستان و ماده گاو است. گان کردن فاعل واقع شدن جنسی است. گانگی، زن شهوانیست. پس « پراکندگی آتش که پراکندگی بهرام باشد »، معنای مانند ۱- عشق ورزی به گیتی در پیرامون ۲- رقصاندن و جان دادن به پیرامون و ۳- در سفر و آراگی جان دادن و... را دارد. هر بخشی از آفرینش، زمانی معلوم و ویژه دارد، فقد آتشست که این محدودیت را ندارد و بدین معنا پراکنده است. پراکندگی آتش، عشق ورزی به پیرامون، رقصاندن پیرامون، بیدار کردن پیرامون، تکان دادن پیرامونست. اهمیت « آتش بهرام » را از اینجا میتوان احساس کرد. بهرام در همه جا هست، به همه جا میرود، ولی در هر جایی « گم » است.

همانطور که « دین » در هادخت نسک، در هر کسی در سراسر عمرش ناپیدا ست، نه تنها برای دیگران، بلکه برای خود هر انسانی. به دین خود، کسی نمیتواند گواهی بدهد، چون برای خود او نیز پدیده کمی هست. يك بمعنای نام سیمرخ = وایو « وای » باشد، گمشدگی و سرگردانی است. نامهای « در وای » و « اندر وای »، بمعنای « درون وای » است و « اندر » در هزارش همان « دین » میباشد. وایو و بهمن که میان همه چیزهاست، همه جا گم هستند.

خدائی که خود را با هر چیزی میآمیزد، در همه چیز گمشده است، و در همه چیز باید او را جست و آزمود. از این رو نیز وایو، گوهرش جویندگیست، چون او در هر چیزی گمشده است و خود را در هر چیزی میجوید. در واژه « گمان و گمانه که در اوستا *vimanah + vimanhoya* نوشته میشود، دیده میشود که پیشوندش « وی » یا همان « وای » است. دین یا نیروی زایندهگی و آفرینندگی هر کسی که سیمرخ باشد در درون هر کسی گم است و این خود اوست که خود را در هر چیزی میجوید.

تخم در زمین، گم میشود. پس هر کسی و هر بیگانه ای که از در خانه بدرون بیاید، دراو سیمرخ، گمشده هست که میتوان جست. این یکی از رویه های تصویر خضر بود. گمان، « مینوی وای »، مینوی سرگردانی و آوارگی و جستجو، مینوی سیمرخ است. اینست که هر ویلاتی، وای است. هر آواره ای، « آور » یا کیوانست که همان خود سیمرخست. خود این دونام که « ویلان » و « آواره » باشند بهترین گواه به این معنایند.

لنیک برای فراهم آوردن خورش برای مهمانی از مردنانشناس که بهرام باشد :  
 بیبازارشد ، مشك و آلت ببرد      گروگان به پرمایه مردی سپرد  
 خرید آنچه بایست و آمد دوان      بنزدیک بهرام شد شادمان  
 بدرگفت یاری ده اندر خورش      که مرد از خورشها کند پرورش

## مَشْكَ لَنْبِك

مَشْكَ و مَشْكَ و مَاش و ماشیح = مسیح

ماش و بینی گاو ( جان جهان )

لنیک = سیمرغ آبکش

بررسی ما در باره سپنج ، از داستان بهرام و لنیک آبکش آغاز شد ، و در آن میان به داستان دیگری از سپنج یابی بهرام نزد برزین و سه زنخدای هنر پرداختیم ، و گفتگو در باره يك نکته مهم از داستان لنیک که « آبکشی با مشك » او باشد ، تا کنون به عقب افتاده است . رفتن از متن به حاشیه و بازگشت از حاشیه به متن ، روش کار است . هر واژه ای باید به ریشه فرهنگ زنخدانش برگردانیده شود ، وگرنه راه به گستره این فرهنگ ، بسته میگردد . این روش ، شکیبائی فراوان میخواهد ولی راه دیگری نیز برای کشف این فرهنگ ایران نیست . لنیک برای مهمان نوازی از مرد غریب ، حتا مشك خود را که با آن زندگی روزانه خود را میگذرانند ، گرو میگذارد . فروزه بنیادی سیمرغ که ابر سیاهست ، « آب کشیدن » و پخش کردن آن در سراسر گیتی است . تصویر مردم از ابر این بود که ابر مانند خم یا جام یا مشك بزرگیست که آب را در یکجا پر میکند و در جاهای دیگر میپاشد و تهی میکند .

متاره matarā که هزوارش « باران » است ، در واقع عینت با واژه مشك دارد ، چون متاره نیز به معنای مشك است . بنا بر برهان قاطع متاره ، ظرفی را گویند که از چرم دوزند و بدان وضو کنند . این واژه در عربی « مطهره » شده است . خوارزمی ، معانی مطهره را چنین مینویسد ۱- متاره ۲- ابریق چرمین . ازاینجا میتوان دید که واژه « طهارت » در عربی از واژه متاره ( باران ) شکافته شده است . پس باید در اسطوره های ایران ، ابر را مشك دانسته باشند . ولی این واژه را الهیات زرتشتی در متون

دینی ، حذف کرده است . در بندهشن ، فقط سخن از جام و خُم ( خنب ) زده میشود . در بخش هشتم بندهشن ، پاره ۶۳ میآید که « چنین گوید که تیشتر با خم ابر که پیمانان افزاز آن کار است آب را بر ستانید و چند شگفت تر بهار انید . » اندکی فراتر در همین بخش ، خم و جام و پیمانان باهم میآیند . خوارزمی معنای « جام » را در عربی ، « خیک » میداند . پس خیک و جام در آغاز در فارسی هم عینیت باهم داشته اند که عربها جام را بجای خیک و مشک بکار برده اند . مشک ، پوست دباغی شده است که در آن مواد آبگونه یاروغن میریزند تا آنها را نگاه دارند یا جابجا سازند . معمولا مشک را از پوست « بز » درست میکرده اند ، و مشک به پوستهایی گفته میشود است که مویهای کوتاهی بر آن باقی میگذاشته اند ، و پوستهایی را که مو و پشم آن همگی کنده شده بود ، خیک مینامیدند ( امام شوشتری ) . کردها به مشک ، همزه نیز میگیرند . لرها به خیک روغن ، همزه میگیرند . و هیزی در کردی نام ماه « دی » هست که نام سیمرخ است و مردم آنرا « شب فروز » میخوانده اند که ماه و سیمرخ باشد . پس مشک ، نماد سیمرخ بوده است . « بز » ، از جانورانیست که با سیمرخ عینیت داشته است ، ولی سپس « جهان بینی سود گرای زرتشتی » ، آنرا بنام « جانوری که نمونه اعلای سودمندی » است ، نماد زرتشتیگری ساخته ، و هاله قداستی را که بزکوهی ( با شاخهای پر شکوهش ، و با جهش و پرشش در فراز صخره ها ) در عینیت با سیمرخ در آغاز داشته است ، از او گرفته اند . منظومه ای بنام « درخت آسوریگ » وجود دارد که در آن « نای » با « بز » با هم مناظره میکنند . این مناظره را که يك چامه سرای زرتشتی سروده است ، بیان پیکار زرتشتیان با سیمرغیان است . ولی جای بسی افسوس است که همه ایرانشناسانی که به ترجمه آن پرداخته اند هیچکدام به این نکته اعتنائی هم نکرده اند و حتا آنر برغم دلائل آشکار ، انکار هم کرده اند . بز و نای ، هر دو منسوب به فرهنگ زرخدائی بوده اند . در این منظومه بز ، از سودمندبهای خود برای مردم سخن میگوید :

« مشکم را کنند آبدان به دشت و بیابان  
به روز گرم و نیمروز آب سرد از من است  
دستار خوان از من کنند که سور بر آن آریند

سفره سور بزرگ از ... من آریند » ترجمه از ماهیار نوایی

در عربی به بز ، جدی jady و یا جدی میگویند ، و بز = جدی ، نام ستاره قطبی است . جدی بمعنای خوشبخت نیز هست . در فرهنگ زرخدائی می انگاشتند که این ستاره قطبی که جدی باشد میخگاهست که همه ثوابت به گرد او میگردند . يك بز غاله ، قطببست که ، همه ثوابت دور آن میگردند . در چامه « درخت آسوریگ » می بینیم که این نای = سیمرغست که « میخ » است . نای به بز در این چامه میگوید : « میخ از من کنند که سر تورا آویزند ... » . خاقانی گوید :

بیخ جهان عزم توست ، بیخ فلک ، نفس کل میخ زمان ، عدل توست ، میخ زمین کوهسار  
کوه ، میخ زمین است . در بندهشن نیز این مطلب تأیید میگردد . و البرز میخ زمین ، لانه سیمرغست .  
میخ ، در واقع نقطه ایست که همه را به هم می پیوندند و به همه آرامش میدهد ( میخ ، همان واژه

میختن و آمیختن است. میخ ، معنای مهری دارد .۱

این نشان برجستگی و عظمت فوق العاده ایست که این جانور داشته است . این عظمت و برجستگی باید در اسطوره ها پیگیری گردد . بز با خود سیمرغ عینیت داشته است . در بندهشن رد پای عینیت سیمرغ با بزهاقی مانده است . در اسطوره های زرخدایان ایران ، جمشیدِ كودك ، از پستان سیمرغ مینوشید ه است ، ولی این اسطوره هارا از بین برده اند . در اسطوره های تازه ، مشی و مشیانه را جانشین بیم و ییما کرده اند ، و این دو ، از پستان بز است که نخستین بار شیر مینوشند . بز را که عینیت با سیمرغ داشته ، جانشین سیمرغ ساخته اند . در بخش نهم ، پاره ۱۵۳ بندهشن میآید که :

« ایشان را سی روز خورش گیاهان بود و خود را به پوششی از گیاه نهندند ، پس از سی روز به بشگرد به بزى سپید موی فراز آمدند و به دهان ، شیر پستان او را مکیدند .... » و مشی و مشیانه با آنکه شیر آرامش آور است ، آنها وارونه اش را میگویند و بدین سان دروغ گو میشوند . به هر حال ، نخستین نیای بشر ، نخستین بار شیر از پستان بز مینوشد و این بز است که دایه همه بشر است . و سپس دیده خواهد شد که واژه مشی و مشیانه ، همان واژه « مشك » است . در بخش نهم بندهشن ، پاره ۱۱۸ بز بزرگ سپید را « رد » نوع بز خوانده میشود . « خرز سفید ... بز ان را سرور است . نخست او از آن سرده فراز آفریده شد . »

در کردی معانی واژه « بز » از اینقرار است : ۱- زهدان ۲- برجسته ۳- ناف آهوی مشك ۴- انگولك ( که معنای تلنگر و انگیزه را داد ) ۵- دایره ( گرده ) و ۶- پیه ( که روغن حیوان باشد ) . بزواندن بمعنای تکان دادن است . بزوتن ، بمعنای جنبش است . بزوق ، بمعنای وجهیدن و طنبور است . بزه ، دارای معنای لهخند + بز - نگاه خیره ( که در اصل معنای جویندگی ) را داشته است . همان معنای « زهدان » و « برجسته » و « انگیزه + تلنگر » و « پیه = روغن » و « گرده » که نام رام است ، بخوبی هویت بز را نشان میدهند . بویژه که در بخش هفتم بندهشن که سخن از بروج میروند ، بیوگان را که بمعنای عروس میباشد ( وایوگان = وایو = رام ) با بز برابر می نهد : « ماه فروردین روز هرمزد به نیمروز کبک روز و شب برابر بود ، اهریمن در تاخت ..... بیوگان را که بز است بهرام در جسته بود . » بز و عروس ( وایو که سیمرغ باشد ) و بهرام در داستان لئیک باهم جمعند . بز ، همان مشك است و لئیک ، سیمرغ است .

## نخجیر = بز سیمرغ = سیمرغ بز

همه این « سپنج خواهی و سپنج یابی » ها ، با نخجیر آغاز میشود ، و بخشی از نخجیر است و اگر دقیق نگرسته شود ، دارای منش نخجیر است . نخجیر ، چه منشی داشته است که همه اندیشه های بزرگ مردمی از آن شکافته شده است ؟ نخجیر بنا بر برهان قاطع ، هم شکار کننده و هم شکار است و هم بهایم دشتی و هر جانور صحرائی را نگویند و قتی که بگیرند عموما و بز گوهی را خصوصا ، خواه بگیرند و خواه نگیرند . نقش بزگوهی ، در آثار هنری ایران فراوانست . علت نیز پیوند او به زرخدا

سیمرغ بوده است. اگر اندکی بیشتر دقت شود، خود واژه «نخجیر»، ما را به ابعاد دیگر مشک و بز راهنمایی میکند. نخجیر را در پهلوی naxcîr مینویسند و مرکب از دو واژه است. پسوند «چیر»، در واژه نخجیر، در کردی به ماده گاو میگویند. ولی «جیر» در فارسی، چرم بز است، و در فرانسوی به بز chevre گفته میشود. در لاتین capra + caper میباشد، و scapri-pes یونانی «ساتیر» است که سپس در زبانهای غربی مفهوم نوعی از طنز و بزله گوئی و هنر خنده آوری شده است. «بز» با پدیده های بازی و بزله و بزم کارداشته است. چنانچه در کردی دیدیم، یکی از معانی «لېخند» است.

پیشوند، نخ و ناخ، مابقی داستان را حکایت میکند. نخ بنا به واژه نامه ها، نام دیوی میباشد. از این گذشته بمعنای «شب و تیرگی» نیز هست (جهانگیری + رشیدی + انجمن آرا) و در کتاب جامعه و حکومت بر شالوده فرهنگ ایران، نشان داده شد که «شب» نام خود سیمرغست. پس نخجیر، بمعنای «بز سیمرغ» یا «سیمرغ بز» میباشد. ناخ، در کردی بمعنای «دریای محیط» نیز هست که همان دریای فراخکرت میباشد که از آن سیمرغست. از این گذشته ناخ، بمعنای ۱- ناف و ۲- درون نیز هست که راستای پژوهش را معین میسازد. ناخ، همان ناف و ناو و بالاخره نای هست. بخوبی میتوان دید که دیوی که نخ نام دارد، همان «نای و سه نای = سننا» هست.

پس به نخجیر رفتن، و در نخجیر، سپنج یافتن، با بزکوهی سیمرغ و سیمرغی که خودش بزکوهی است، کار دارد. از این رو میتوان شناخت که «مشک لنبک» با چه تصاویری بستگی دارد.

هر چند الهیات میترائی و زرتشتی، اسطوره نخست را دست کاری کرده اند، ولی برغم میل آنان، مغز اسطوره دست ناخورده مانده است. چون «نخستین جفت انسان که مشی و مشیانه باشند، برای نخستین بار، مستقیم از پستان بز مینوشند. این کار، معنای ژرف داشته است. بز، نخستن دایه و مادر آنها بوده است. از این گذشته، انسان در اثر نوشیدن شیر بز، گوهر بز را پیدا میکند. وقتی که دانسته شد که ستاره فطبی که ثوابت همه به گرد آن میچرخند و ستاره میخگاه است و نام جدی در اصل «jady جادی» بوده است (در اشتاین گاس جدی، جادی نیز خوانده میشود). جادی، همان «جاتن» است که هزوارش برای نام خداست. جاتن، بمعنای زادن بوده است. پیکار با مفهوم آفریدن از راه زادن، به مسخ ساختن این واژه ها کشیده شده است.

واژه «بز» بخودی خود همان «وز» یا همان «واپوز» هست که نام خداست. بز، همان «وز» است. بزیدن، وزیدنست. بزبان یا وزان، بمعنای جهنده و زنده است. بزموته، نام بهمن (وهومینو) است که یکی از چهره های خود سیمرغست. بزسك، نام عدس است که نماد رستاخیز است و از شاخ گاو اهودات میروید و ناک دیگرش، مژو است که همان ماه باشد و نام دیگرش «نسك» است. بزیشه «ارده کنجد» است، و میدانیم که از مغز گاو اهودات، کنجد میروید. ارده کنجد، در واقع «روغن مفر» است که «اندیشیدن و دانائی و فرزانی» باشد.

«رفتن بهرام به نخجیر»، «رفتن بهرام به شکار عشق» بوده است. بهرام در شکار،

عشق به سیمرغی میوزد که تبدیل به بز کوهی یا آهو یا گوزن یافته است. آنچه را بهرام میخواهد شکار بکند، سیمرغست که بر فراز کوهها از صخره ای به صخره ای میجهد. و شاخهای بلند این بز، نماد همان دوشاخ (ذوالقرنین) ماه یا سیمرغست که در نقوش میترائی به حد وفور تکرار میگردد. اینست که « گارهای مردمی و اجتماعی که مهرورزی به مردم، و بخش گنج جمشید میان مردم در داستان دیگر از بهرام گور باشد » همه درنجیر، به عبارت میآیند. رفتن به نجیر، رفتن به گستردن عشق سیمرغست. و وقتی نجیر نیست، گستردن « مشک و یا پوست بز » و ریختن سیم و زر و ... روی آن، نماد « گستردن مهر میان مردم » است. چون « پوست بز، یا پوست گاو ... » نماد گسترش پذیری و آفرینندگی سیمرغند. در شاهنامه در باره بهرام گور میآید که :

چو شد ساخته کار آتشکده      همان جای نوروژ و جشن سده  
 بیامد سوی آذر بادگان      خود و نامداران و آزادگان ...  
 بیاور پس مشکهای ادیم      بگسترد و شادان پرو ریخت سیم  
 بره بر، هرآن پل که ویران بدید      رباطی که از کاروانان شنید  
 زگیتی دگر هر که درویش بود      و گرنانش از کوشش خویش بود  
 سدیکر به کپان بسختید سیم      زن بیوه و کودکان یتیم  
 چهارم هرآن پیر، کز کار کرد      فرومانده وز روز ننگ و نبرد  
 پنجم هر آنکس که بد با نژاد      توانگری نکردی از و هیچ یاد  
 ششم هر که آمد ز راه دراز      همی داشت درویشی خویش، راز  
 بدیشان ببخشید چندین درم      نهد شاه روزی زبخشش دژم

گسترش اندیشه های سوسیالی که امروزه ما به عنوان هدیه غرب به ایران وارد میسازیم، در فرهنگ سیمرغی، که پیشینه پنج شش هزار ساله دارد، ریشه ژرف دارند. نجیر که پیگیری معشوقه خود سیمرغ باشد، بخشیدن و افشاندن است. عشق ورزی با سیمرغ، شکار سیمرغ، همان افشاندن در پیرامون است. گسترش نیکی در جهان، سپنج است. مهر ورزی به سیمرغ در جستجوی سیمرغ در همه جا و در گستردن نیکی در همه جا است.

« آسمان » که بمعنای « زهدان ماه » است ( آس + مان = زهدان + ماه ) پوست است. از این رو نیز مینو خوانده میشود، چون تخمدان همه تخمهاست، چون سرچشمه آفرینندگیست. پوست، مانند چشمه و بیشه است و موهای روی آن، نیستان است. مو، بمعنای « نی » است. اینست که بزرگترین خدایان، میکوشیدند پوست و مو، یا به عبارت دیگر آخریم افلاک باشند. در گزیده های زاد اسپرم ( بخش ۳۰ ) اهورامزدا خود را پوست آسمان میداند و کیوان، موی آسمانست. از این رو آخرین فلک، جایگاه موسیقی و زادن و رستاخیز بود، چون نیستان بود. نی، زر « تخمهای خود را روی پوست میافشانند. وقتی بز زرتشتی در درخت آسوریک، به « نی = سیمرغ » تهمت میزند و او را سرزنش میکند، میگوید:

« درازی دیو بلند      بشنت ( کاکلت ) ماند به گیس دیو

که به سر آغاز دوران جمشید      در آن فرخ هنگام

دروغ - دیوان ( دیوان دروغ ) بنده بودند مردمان را ... »

نی ، زرافشان ، تخم افشان است . اینست که « روی پوست افشاندن و ریختن » ، نماد آفرینندگی زرخدائیست . اینست که ستاره ها که دانه شمرده میشوند روی پوست آسمان افشانه شده اند تا برویند . ازاین رو ، چیدن خورش ، روی خوان که از پوست بز و یا گاو فراهم آورده میشد ، همین معنا را داشت . اینست که در همین « درخت آسوریک » ، بز افتخار میکند که روی پوستش ، خوان میچینند و سور میسازند . در نقوش میترائی نیز ، میترا و خورشید باهم ، میزد ، روی سفره ای ای از پوست گاو که روی میز سه پایه انداخته شده ، میگیرند . به همین علت نیز درفش کاوایانی که اختر کاوایانی نیز نامیده میشود ، از پوست گاو بود ، و روی آن ماه و خورشید و چهار برگ نقش شده بود . نقش کردن روی پوست ، همان معنا را داشت که چیزی روی آن ریخته و انداخته بشود . درفش کاوایانی بنام نقشی که روی آن کشیده شده ، خوانده میشود . ماه ، اختر است که در میان پوست قرار دارد . اختر ، مرکب از سه واژه است  $ap + ax + tar$  . بخش نخستینش « اپ » که همان « هاپ » کردیست و بمعنای مام و مادر است . « آخ » در کردی بمعنای « خاک » است و خاک ، تخم است ولی این « تخم » ماه است ، چون « آخله » در کردی بمعنای هاله ماه است . و آخبان که « گل اندود بام » باشد ، باز این معنا را تأیید میکند ، چون ماه ، بام آسمانست . و « تر » که همان « تار » باشد ، بمعنای « تازه زاد » است . پس اختر ، بمعنای « تخمیست که تازه تازه میزاید » ، ازاین رو نیز چهار برگ از او پخش میگردد و خورشید نیز از او زاده میشود که فرازش قرار دارد . پیوند این نقش با پوست ، بسیار مهم بوده است . برای ما این معنا تا اندازه در اصطلاح « از سفره یا خوان کسی خوردن » مانده است ، چون دستار خوان و سفره ، از پوست بز بوده اند . روی پوست شیر نمرد داغ ، ستاره ها و ماه نقش شده اند . به آسمان ، بوستان گل نمای میگویند . به تاج خروس ، « بوستان افروز » میگویند ، و اینها همه با « رویش از پوست » ، کار دارند ، و من گمان میکنم که « بوستان » ، بمعنای « جایگاه بر » نبوده است ، بلکه بمعنای « زهدان پوست » بوده است ، چون اصطلاح « گیاه در بیشه » غالباً تشبیه به رویش مو روی پوست میگردد . گیاه در بخش سیزدهم بندهشن ، برابر با موئیست که روی پوست میروید و پوست ، برابر با آسمانست . موی انسان ، پس از مرگ تبدیل به گیاه می یابد و پوست انسان ، تبدیل به آسمان میشود . انسان هم تخمیست که مانند گیاه از زمین میروید . اینست که آفرینش انسان و گیاه هر دو در ۲۵ روز ماه مهرند . دریک برهه از زمان ، انسان و گیاه پیدایش می یابند . و پشم و موی ، بنا بر همین بخش از بندهشن از آن امرداد است . پشم ، همان واژه « پشه » است که بمعنای « پری » است و امرداد ، خودش از واژه « مشا » شکافته شده است که باز بمعنای پری و سرشاریست . واژه مشك نیز از همین ریشه است . ازاین رو مشك ، پوستی بود که مویش را با دباغی از آن دور نکرده بودند که هنوز نماد پری و انباشتگی باشد . پس احتمال اینکه بوستان با پوست ، کار داشته باشد نیز زیاد است ، به هر حال این يك تصویر اسطوره ای

بسیار زنده بوده است . تاج خروس ، شاخیست که از پوست سر خروس میروید ، حتی در بندهشن را بطه خرد با مغز ، به همین شکل « روئیدن مواز سر » میآید . پوست بزی که تبدیل به مشک شده بود ، همه این تصاویر را در ذهن میآفرید .

## مَشك و مُشك و مَشك ، از يك تصوير برخاسته اند مُشك ، بوی خوش ویژه سیمرغست

لنك ، خود سیمرغست ، که بهرام مهمانش شده است و مَشك او ، مشك خداست . پس باید دید که « مَشك خدا » چیست ؟ از سوئی می بینیم که عطر ویژه سیمرغ ، مُشك است . مؤلف غیاث گوید که اهل فارس ، آنرا به کسر میم ، و اهل ماوراء النهر به ضم میم خوانند . پس مَشك و مُشك یکپست و تفاوت فقط در زیر و زیر حرف یکم است . مَشك و مُشك (= مَشك ) ، هر دو از يك تصویر ، شکافته شده اند ، و بیان همان اندیشه « سپنتا » و گسترده شدن مهر به پیرامون میباشند . پیش از اینکه به تصویر بنیادی این دو پدیده که « مَشك » و « مَشك » باشد ، پرداخته بشود ، نشان داده میشود که مُشك ، فقط نماد « مهر سیمرغ » بوده است .

هنگامی که سام از بی مهری به فرزند دور افکنده اش ، درد میکشد و به جستجوی او بر میخیزد ، تا با مهر ورزی تازه ، بی مهری خود را جبران کند ، به کوه البرز میشتابد ، و فرزندش زال را نزد سیمرغ می یابد . سام خودش این رویداد را چنین گزارش میدهد :

یکی کوه دیدم سر اندر سحاب	سپهریست گفتی زخارا بر آب ...
برو اندر و ، بچه مرغ و زال	تو گفتی که هستند هر دو همال
همی بوی مهر آمد از پاد اوی	بدل شادی آورد همی پاد اوی ...
بپرید سیمرغ و ، برشد به ابر	همی حلقه زد بر سر مرد کبر
زکوه اندر آمد چو ابر بهار	گرفته تن زال را در کنار
ز بویش جهانی پر از مُشك شد	دو دیده مرا با دولب ، خشك شد
زسهم وی و . بویه پور خویش	خرد در سرم جای نگرقت بیش
به بیش من آور چون دایه ای	که از مهر باشد ورا ماهه ای

وقتی سیمرغ میآید ، سراسر جهان پر از بوی مُشك میشود و این بوی مشك ، همراه مهر اوست . سپس سیمرغ در هنگام زاده شدن رستم میآید ، چون بیرون آوردن کودک ، نیاز به شکافتن پهلوی رودابه دارد ، و در حقیقت سیمرغ ، پزشکیست که برای مامائی میآید ، سیمرغ ، نخستین پزشك بوده است . به همین علت ، به درخت بسیار تخمه که سیمرغ فرازش می نشیند ، « همه پزشك » میگویند . سپس کوشیده شده است که نام او به عنوان نخستین پزشك جهان ، حذف گردد ، و گفته اند که تربت یا تربتون

نخستین پزشکند . ولی با اندکی دقت ، میتوان دید که ثریت و ثریتون نیز همان خود سیمرغند . ازاین رو در این داستان نیز سیمرغ ، به عنوان « پزشک مشاور » میآید تا ازاین مقام انداخته میشود . علت هم این بود که رستم با دست سیمرغ ، از شکم رودابه ، بیرون آورده میشود ، و بدینسان رستم ( که چهره ای از بهرام است ) فرزند سیمرغ میشود . بدینسان پهلوانان سیمرغی ، حقانیت به تاج بخشی داشتند و میتوانستند کسی را که بنا بر اصول سیمرغی ( قداست زندگی ) رفتار نکرد ، از حکومت خلع کنند ، و شاهان و موبدان ، چنین مقامی را نمیتوانستند تاب بیاورند .

تو بنگر که بینادل افسون کند      ز صندوق تا شیر بیرون کند

بگافد تهیگاه سرو سهی      نباشد مرو را ز درد آگهی

سیمرغ ، خداوند ضد درد است ، و به همه جا میشتابد تا انسان را از درد و آزار برهاند ،

وزو بچه شیر بیرون کشد      همه پهلوی ماه ، در خون کشد

وزآن پس بدوزآن کجا کرد چاک      زدل دور کن ترس و اندوه و باک

گهایی که گویم تو با شهر و مُشک      بکوب و بکن هر سه در سایه خشک

بسای و بیالا برآن خستگیش      به بینی هم اندر زمان رستگیش

برآن مال زآن پس یکی پر من      خجسته بود سایه فر من

بالاخره در جنگ رستم و اسفندیار ، پس از شکست رستم در نبرد ، و خواندن سیمرغ بوسیله زال با سه آتشدان فراز کوه ، سیمرغ رستم را به کنار دریا بسوی درخت گز راهنمایی میکند :

گزی دید بر خاک سربرهوا      نشست از برش مرغ فرمانروا

برستم نمود آن زمان راه خشک      همی آمد از باد او ، بوی مشک

بفرمود تا رفت رستم به پیش      بمالید بر تارکش پر خویش

دراین سه مورد ، مفاهیم سایه + باد ( که برابر با دم است ) و مُشک + پر + شیر + گیاه دیده میشود . زدن تیر گز به « چشم پر ازخشم » ، باید در چهار چوبه « تصویر گز » فهمیده نشود . اینکه سیمرغ « گز » را بر میگزیند ، برای آنست که « گز » ، فقط يك تیر نیست ، بلکه تصویربست که خوشه ای از مفاهیم دارد که میتوان انطباق آنرا با چشم و سایر بخشهای نبرد یافت . گز درکردی این معانی را دارد

۱. ناگهانی ۲. نگاه خیره ۳. مشتاق ۴. صدای لاک پشت نر هنگام جفت گیری ۵. خوگرفتگی

گزنک = درخت پرشاخ و برگ + موی پر پشت . گزومی = خشونت و زبیری . گزنک = نخستین تابش آفتاب . گزنک دان = دمیدن آفتاب پگاه گزینک = اولین تابش آفتاب + مردمک چشم . به عبارت دیگر ، زدن گز به چشم خشم که در واقع کور است ، با سپیده دم بینش بطور ناگهانی چشم کسی را روشن کردن میباشد . بار دیگری نیز سیمرغ در شاهنامه پدیدار میشود ، و آن در هفتخوان اسفندیار است که اسفندیار در این پیکار ، سیمرغ را میکشد . بسیاری می پندارند که اسفندیار يك سیمرغ را میکشد ، و چون يك جفت بوده اند ، سیمرغ دیگر است که بیاری رستم میشتابد تا از اسفندیار انتقام بگیرد . علت این اندیشه آنست که اینان با فرهنگ زرخدائی و مفهوم « سیمرغ رستاخیزنده » آشنائی

ندارند. سیمرغ را میتوان کشت و آتش زد و سوخت، ولی سیمرغ همیشه از سر از خاکستر خود بر میخیزد. سیمرغ، اصل رستاخیزنده است. از این گذشته، در سحنهائی که سیمرغ با رستم میگوید، میتوان باسانی دید که سیمرغ، برضد اصل انتقام است. خدائی که هر جانی، جان اوست و قداست جان اصل اوست، چگونه میتواند انتقام بگیرد. علت این گونه خام اندیشگیها آنست که غالب پژوهشگران با تفکر فلسفی و همخوانی اندیشه ها باهم، آشنائی ندارند، و این داستانها را با قشنگ نویسی و بحث های بی ارزش خشک لغوی، از معنا میاندازند و به کلی سطحی میسازند. یکی، آنها را با شوالیه های اروپا مقایسه میکند، دیگری آنها را از جمله داستانهای عیاران سیستان می شمارد. گروه دیگر با زور میکوشد که جزء جزء داستانها را با اتفاقات تاریخی مقایسه کند، و نشان دهد که این داستانها پیاپی تفکر کودکان مردم بوده است، که با تاریخ عینی آشنائی نداشته اند، و « افسانه » ساخته اند. گروهی دیگر، میانگارانند که این داستانها را يك مشت فرزانه و برگزیدگان ملت ( از قبیل خودشان ) ساخته اند، تا درس حکمت به ملت بیاموزند، و با این سخن، ارزش مردمی را که چنین فرهنگی آفریده اند، پایمال میکنند. البته اینان، همه مجلات و انتشارات علمی و حزبی ( که همه دم از استقلال اندیشه و بری بودن از وابستگی به هر حزبی میزنند ) و فرهنگی ( که برضد فرهنگ ایرانند ) و آزاد اندیش ( که هیچ اندیشه آزاد و مبتکر اندیشه ای را تاب هم نمیآورند ) را در اختیار خود دارند. بفرهنگ ایران باید گریست!

به هر حال، در مورد جنگ اسفندیار ( که مبلغ دین زرتشتی و دشمن شماره يك فرهنگ زرخدائی بود ) با سیمرغ، و کینه بی اندازه اش به این زرخدا، خبری از « بوی مُشك » و خبری از « مهر » نیست. و این موجه است.

البته « مُشك »، عطر است، و با بینی و دم کار دارد. مُشك، بوئیدنیست. در هادخت نَسك، دیده میشود که انسان، درست پس از مرگ، با زیباترین زنی روبرو میشود که دین خود اوست ( دین = مادینگی هر چیزی است نه يك آموزه فرستاده از آسمان ). بنا بر هادخت نَسك، پس از سپری شدن شب سوم: « روان اشون مرد را چنین مینماید که خود را در میان گیاهان و بوهای خوش می یابد و او را چنین می نماید که باد خوش بوئی از سر زمینهای نیمروز به سوی وی میوزد، بادی خوشیوتر از همه دیگر بادها ». بزرگترین موسیقدان دوره ساسانی بارید، به افتخار همین « دین = نیروی مادینگی و زایندگی در هر انسانی )، لحنی بنام « مُشکمالی » ساخته است. نام لحن بیست و چهارم بارید، مُشکمالی است و نام روز بیست و چهارم، دین است، و بارید سی لحن خود را، به افتخار سی خدا ساخته است. و پسوند « مالی »، بمعنای بسیار و فراوان است. پس مُشکمالی، بمعنای « سرشار از مُشك » است. و نام روز هشتم ماه که باز « دین = دی » است، و نام سیمرغست، نزد مردم « مال بخش » است. سیمرغ خدائی که فراوانی و سرشاری میبخشد، و آفرینشش « نثار » است نه « ابراز قدرت ». این بو، بوی مهر و بینش و اصل رستاخیزندگی است. مرگ، عروسی با سیمرغ بوده است. نام مُشك از هادخت نَسك، به احتمال قوی حذف شده است، ولی این مُشك بوده است که مؤده عروسی با سیمرغ میداده اس.

چون کوفت او در دل ، نا آمده بمتزل دانست جان زبوش ، کان یار مهربانست ( مولوی )  
 « مُشک » ، هم با اندام تناسلی و هم با پوست آهو کار دارد . در لاتین ، مُشک ، cervus moschus خوانده میشود و cervus , cervu یعنی گوزن است . ولی این واژه در لاتین بمعنای « شاخدار » است . و در این شکی نیست که این ، همان واژه « سرو » است در زبان ایرانیست که واژه « سرو » از آن برخاسته است و با « نی » عینیت داده میشود است . بنا بر فرهنگ معین « مُشک ماده ایست معطر مأخوذ از کیسه ای مشکین ، باندازه تخم مرغی یا تارنجی کوچک ، مستقر در زیر پوست شکم و مجاور عضو تناسل جنس نر از آهوی ختائی . مشک تازه در موقع ترشح ، ماده ایست روغنی و بسیار معطر و بزرگ شکلات و لزج میباشد و در حالت خشک شده ، سخت و شکننده است و رنگش قهوه ای تیره مایل به سیاه ، و طعم آن کمی تلخست و بوئی تند دارد . در تجارت بدو صورت عرضه میشود ، یکی مشککی که در کیسه مشک ( نافه ) است ، یعنی مشککی است که از نافه خارج نشده و پس از شکار و ذبح آهوی ختئی ، نافه آنرا با مشک محتویش به بازار عرضه میکنند و دیگر مشککی است که از نافه خارج شده و کم و بیش امکان دارد با مواد خارجی آمیخته باشد . پس نافه ، کیسه مشک است . و ناف ، بمعنای « وسط و میان هر چیز » میباشد . ناف در سانسکریت ، هم بمعنای نان و هم بمعنای خانواده است ، و در کردی بمعنای « کفل و درون و نام » است . نام هر چیزی ، ناف ( میان ، تهیگاه ) آن چیز است . در کردی « ناثاندن » ، نام بر چیزی گذاشتن است . ناثبژی ، میانجیگری است . درست ، بخشی از پوست پیرامون جانور ، که اندام تناسلی قرار دارد ، میان و جایگاه آفرینندگی شمرده میشود ، که « خورشباشی = نام » هر چیزی را مشخص میسازد . این ویژگی رستاخیزی به پوست داده میشود است .  
 در نقوش میترائی ، درست آنجا که میترا با کاردش ، به پوست گردن گاو ، زخم میزند ، سه برگ ، که علامت رستاخیز است ، میروید . همچنین ، بینی که دم از آن بیرون میآید ، و با آن میتوان بوئید ، در عربی « مشام » خوانده میشود . مشام ، هم بو هست و هم حس بویائی . این واژه عربی ، اصل ایرانی دارد . مَشَه در کردی ، بمعنای صدای تنفس از بینی و همچنین بمعنای « بسیار » است . در پندهشن ، از « بینی گاو اهودات » است که « ماش » میروید . « ماش » ، نماد رستاخیز بوده است . ماشیه ، معنای رستاخیزنده دارد . بینی نیز بخشی از پوست بشمار میرود . بدین سان دیده میشود ، که پوست یا پیرامون ، جایگاه آفرینندگی و رستاخیز شمرده میشود است بنا بر تصویری امروزه ما ، پوست ، حد و انتهایست که هر وجودی ، « بسته » میشود . مثلاً در کردی « مشتکه » بمعنای نهال و فروشگاه نشا هست . مَشَت ، بمعنای لبالب است و مشت کردن ، بمعنای پر و مملو کردنست ، از این رو به شهر یور ماه ، « مشتاخان » میگویند که بمعنای « خوان پر و مملو » هست .  
 پیرامون هر چیزی و هر کسی و جهان ، از واژه « پَر » ساخته شده است ، و پَری ، سیمرغست . در کردی « پَری » بمعنای « حجله » است . پراندن ، بمعنای جفت کردن نر بر ماده ، و رقصاندن ، و تکان دادن و بیدار کردنست . در اصل به پوست ، جال نتا jalnta یا جالنا jalata میگفته اند که ، به شکل هزوارش آنرا پس رانده اند . پیشوند این واژه ، ژال = جال = چال است . ژال در کردی ، بمعنای « جای و

لانه « است . جال ، بمعنای برنا و جوان است . جال جولکه ، تارتنك ( عنكبوت ) است که در اسطوره ها نماد جولاهگيست . چال ، بمعنای آشیان مرغ ، و چاه کم عمق و کبک دری و هویره و مرغابيست ، که همه عينيت با سيمرغ دارند ، و همچنين بمعنای « گرو گذاری در قمار » میباشد ، و چالش ، بمعنای جماع و مباشرت است . پس پوست ، که جال نتا یا جالتا باشد ، این طيف معانی را دارد : ۱- لانه کبک دری و یا هویره و یا مرغابی ۲- جایگاه عشق ورزی ۳- جایگاه جوانشوی و تازه شوی و ۴- جایگاه بافندگی ۵- جایگاه گروگذاری در قمار ( جایگاه ريسك ) .

نام دیگر « مَشك » ، خيك است و خيك را در اصل زاکیا zakia + zakya مینامیده اند ( یونکر ) . و زك ، در کردی بمعنای شکم و جنین است . زك بَل ، شکم گنده است . زکپر ، زن حامه است . زك کردن ، بچه آوردن است . پس مشك و خيك ، هردو نماد حاملگی و آبستنی بوده اند . چنانکه « مَشكوی » بمعنای « زن شکم گنده » است که در اصل بمعنای « زن آبستن » بوده است . در این راستا ، فربهی در مورد زن ، زیبایی شمرده میشود است . این نام ، سپس به حرمسرای شاهان ، داده شده است ، و در آغاز ، به نیایشگاه های زرخدایان ، مشكوی گفته میشود است . البته مشكوی ، طيفی از معنا داشته است . مشكو ، در کردی بمعنای ۱- کیسه کوچک چرمی ۲- بتخانه و ۳- باغ هست . مشكوی ، یا مرکب از « مشك + کوی » است یا مرکب از « مشه + کو » است . بحث فقط در باره معنای پسوندش هست . « کو » در کردی به معنای ۱- ستاره ثریا و ۲- جمع و ۳- توده خرمن پاك کرده و ۴- کوه و ۵- اجتماع و ۶- کدو است . که همه همان تصویر خوشه و زهدان هستند . بویژه که « کوه » نیز بمعنای ستاره ثریاست که خوشه است و « کوس » بمعنای « شرمگاه مادینه » + ظرف بزرگ آب + بشکه + بخت است . پس « مشكو و مشكوی » ، بمعنای « خوشه و توده سرشار از زهدانهای آفریننده » است و به همین علت در آغاز نام نیایشگاه زرخدایان و سپس حرمسرای شاهان بوده است . نکته جالبی که اهمیت تاریخی دارد آنست که شاهان ساسانی ، پرده داران در بزمها و حرمسرایشان را از سیمرغیان بر میگزیدند . نام این پرده داران در مشكوی و بزمها ، « خرم باش » بوده است و در کتابهای عربی و همچنین در تاریخ طبوی و در کتاب التاج جاحظ آمده است . خرم و خرمدینی ، نام ویژه سیمرغیان بوده است . و اینان که با زنان شاه ، پیوند مستقیم داشتند ، و همچنین بزمها را ترتیب میدادند که بنا بر سنت کهن ایرانی در آن ، پیرامون سیاست رای زده میشد ، نفوذ پنهانی فراوان در حکومت رانی داشتند . موبدان زرتشتی در اثر خشکی و پارسائی و زهدشان بدرد این کارها نمیخوردند .

مَشك ، در کردی بمعنای اشکمبه نیز هست . مشكن ، شکم گنده و شکم باد کرده است . و چنانکه گفته شدن ، مَش ، صدای بینی و مشاندن ، هن هن از بینی است . آبستنی مانند دم ، نماد رستاخیز بوده است . اینست که « دم » ، طيف پدیده های رستاخیزنده نو آور و تازه ساز را در بر میگیرد . از این گذشته نام دیگر مشك در کردی ، هلیز و هیزه است . و هیز کردن ، بمعنای « از جای برخاستن » است ، و همان « خیزیدن » است که پسوند واژه « رستاخیز » است .

در عربی به مغز سر ، دماغ میگویند ، در حالیکه ایرانیها به بینی ، دماغ میگویند . دماغ که که مرکب

از « dam + agh » است هم بمعنای ۱- پر و لبالب از دم هست و هم بمعنای « دم انگیزنده » است . و مغز، که در اصل ، مزگا ، و درکردی ، میشک و میژی نامیده میشود ، همه از همین ریشه « مش » شکافته شده اند که دراصل زاینده سرشار ماه = سیمرخ بوده اند . بهترین رد پائی که مانده است ، واژه « دمه » میباشد که بمعنای « آتش فروز » است ، و این نام سیمرخ بوده است . بر بنیاد این تصویر ، دمگاه را به کوره زرگران و آهنگران و مسگران گفته اند . دم ، آب هم بوده است ، چنانچه به رودخانه ، « دما » میگویند ، و دم دمیا demdemya + damdemya در اصل ( که هزوارش است ) بمعنای دریا بوده است . دم دمیا ، بمعنای « مایه و مادر زندگی » است ، چون مایه ، بمعنای مادر است . دم در عربی بمعنای « خون » مانده است ، و دم ، معانی بو و دهان را نیز دارد . دُم ، که همان دم است ، در عربی « ذنب » شده است ، در نقوش میترائی ، جایگاه رویش خوشه یا برگست . و دُم در کردی به اندام تناسلی مرد میگویند . و دُم گاو در شاهنامه بمعنای کرنا است . دمیدن در نای ، رستاخیزنده است . از این رو به نفیر ( نای بزرگ ) ، دمامه میگویند . پس دم ، ازبینی آغاز شد ، و خون شد که در تن ، همان آب حساب میشود ( خون ، پس از مرگ به رودخانه ها می پیوندد ) و بالاخره به اندام تناسلی رسید که جایگاه زایندهگی و رستاخیز است ، و درست همینجاست که کیسه مُشک قرار دارد . این تصاویر ، در یکی از اشعار عطار در الهی نامه به شکل تازه باقیمانده است :

چنین گفتند استادان پیروز که آهوئیست کاندلر چل شبانروز  
 نه خاشاکی خورد آنجا نه خاری گل خوشبوی جوید یک دو باری  
 چو دارد این چله در پاکی آنگاه سر خود سوی صبح آرد سحرگاه  
 دمی گرداند او پس صحبگاهی سوی خود در کشد آن دم پگاهی  
 چون آن دم بگذرد بر خون جانش شود از ناف او ، نافه روانش  
 از آن دم ، مشک از او آید پدیدار و ز آن دم ، گرددش خلقی خریدار  
 که داند آنچنان دم در جهانی که خون زو مشگ گردد در زمانی

نه تنها میان « دم » و « تخمدان مشگ آسا » رابطه هست ، بلکه میان هر تخم و تخمدانی ، و آسمان که پوست گیتی است ، پیوند هست . میان و پیرامون ( میدان ، پوست ، جامه ) باهم عینیت دارند . آفرینندگی در میان ، به آفرینندگی در پوست و پیرامون ، تبدیل میشود . در گزیده های زاداسپریم بخش ۳ پارہ ۵۰ میآید که « پس اورمزد ، روشنی و زور را از تخم گاو برگرفت و به ماه پایه برد . روشنی که در تخم گاو ( ایودات ) بود ، برای نگهداری به ایزد ماه سپرد . آن جا ، آن تخم در روشنی ماه پالوده شد و آن با چهره های بسیار بیاراست » . البته در اسطوره بنیادی ، اهورامزدا نی به معنای دین زرتشتی نبوده است . این گسترش خود به خود تخم از میان به پیرامون گیتیست که روند سپنتا بودنست . پیرامون ، مانند میان ، جایگاه مهر میگردد . وقتی عطار در الهی نامه از قول جبرئیل به یوسف در باره زلیخا میگوید : « جهانی دوستی در پوست دارد » . این تشبیه شاعرانه دست پز عطار نیست ، بلکه مفهومیست که به اسطوره های زرخدائی ایران باز میگردد . انسان در پیرامونش ، افق

دوستی و مهر ورزی است. انسان در پیرامونش ، بسته و سر بسته نیست . پوست ، لبالب از مهر است .

## انسان ، مشیه ( مسیح ، ماشیح ) است

انسان = مشك لنبغ = مشك خدا

انسان = مشیا

مشیه = مسیح

مشیا Mashya = مشکیا Mashkyå

در تحریفاتی که با هزارش ها داده شده است ، به يك مطلب فراموش ساخته پی میبریم ، و آن اینست که مشیا با مشکیا باهم برابرند . درگرداندن به پهلوی ، این دو واژه ، به « روغن » برگردانیده شده اند . البته روغن ، سراسر معنای « مشیا » نیست ، بلکه با جزئی از معنای مشیا ، ذهن را از کل معنای آن ، منحرف ساخته اند . جفت نخستین انسانی را که مشی و مشیانه Mashyoi باشد ، جایگزین بیم و بیمه ( جم و جما ) ساخته اند و بلافاصله به آن معنای « مردنی » داده اند . یکی از صفات جمشید را جایگزین کل تصویر جمشید ساخته اند . گوهر انسان ( مردم ) ، مشیا است . با شناخت برابری واژه « مشك = مشکیا » با « مشیا » ، و دسترسی به داستان لنبغ در شاهنامه ، و اینکه لنبغ ، خود سیمرغست ، همانگاه چشمگیر میشود که انسان ( مشیا ) ، مشك خدا است .

پسوند « کیا » ، در کردی ، در « کی » و « که بی » و « گیا » باقی مانده است . ۱- « کی » - پسوند بمعنای بازی و ۲- بهره يك باره از به هم زدن مشك میباشد . « که بی » بمعنای « مایع به هم زده + رام شده » میباشد ، و « گیا » باز بمعنای بهم زدن مایع و بازی است . از به هم زدن مشك ، روغن میگرفته اند . ولی روغن ، معنای ژرفتری داشته است . روغن ، جان و گوهر هرچیزی بود . مثلاً در همان تصویر گاو اهودات ، از مغز ، کنجد میروید ، و درواقع ، خرد و اندیشه ، « ارده کنجد » یا « شیره کنجد= ارده شیره » بشمار میآید . و از نامهای فراوانی که برای کنجد و ارده مانده ، میتوان اهمیت برابری آن را با مغز شناخت . چنانچه اصطلاح « روغن خوش » ، به روغن کنجد داده شده است . معنای اصلی خوش ، زهدان است . در اصطلاح « روغن مغز » که کنایه از عقل و تدبیر باشد ، همان تصویر باقی مانده است . مثلاً به دین يك شخص ، روغن آن شخص میگفتند ، چون دین ، تخم آفریننده در هرکسی بود . مشه و مشیا و ماش ، بیان پری و سرشاری و غنا بود . چنانکه « مَشت » در کردی بمعنای « لبالب » و « مَشت کردن » بمعنای پر و مملو کردنست . به همین علت به پیشه ( دراصل نیستان

بوده است) و جنگل، «میشه» میگفتند. میشه فان و میشه وان، بمعنای جنگلبان میباشد. میشه لان (که همان لن، لنيك است)، بمعنای بیشه انبوه است. نکته جالبی که باید گفته شود، اینست که در کردی به فرشته نگهبان جنگل، «هل» گفته میشود که همان «آل» باشد. این فرشته نگهبان جنگل، همان سیمرغست، چون همه معانی «هل»، خوشه فروزه های سیمرغست (۱- هنگام نیمروز ۲- دم و وقت ۳- اشتعال و افروختن ۴- پیچیدن نخ به دور چیزی) است. همچنین به گوسفند، میشنا گفته میشود. میش، اغلب حیوانات خرد اهلی هستند. از همان واژه گوسفند که بمعنای «گاو سپنتا = جان مقدس» هست میتوان دید که این حیوانات مورد احترام فوق العاده بوده اند. و مقدس بودن جان درخود همین واژه پیش پا افتاده هست، چون پیشوند گوسفند، بمعنای جان بصور کلیست.

ویژگی پری و سرشاری، رستاخیز نو به نو بوده است. از این رو «امشا سپنتا»، بمعنای «پری و سرشاری و غنائیست» که همیشه خود زاست. امشا، همان «مشا» ست، و پیشوند «ا» حرف تأکید است نه «حرف نفی». برای انداختن انسان از اصالت، این «ا» را حرف نفی گرفته اند و مشا و مرت را به بمعنای مردنی گرفته اند. مشا در گاتا همان mareta است. الهیات زرتشتی کوشیده است که مشا و مشیا را به معنای «مردنی» بگرداند، چون بدین ترتیب میتوانسته است، اصالت را از انسان حذف کند. «ماش و مش و مشیا و امشا»، همه با سرشاری و افشاندگی کار داشته اند، که در تصویر زرخدانی، بیان اصالت و خود زائی بوده است.

به همین علت در کردی به آتش پارسی، ماشِره گفته میشود، چون آتش، تخم رستاخیزنده است. همانطور، امرداد، با مشه و امشا کار داشته است. امرداد Ameretat بمعنای «زاده از سرشاری» بوده است. علت هم آنست که در پایان بخش سیزدهم بندھشن، پشم و موی به «امرداد» نسبت داده میشود. و آسمان، پوست است. مردم نام روز بیست و هفتم را که آسمان باشد، دیر زی میگفته اند که در واقع همان فروزه امرداد است. پشم، همان واژه «پشه» است که بمعنای «پری و سرشاری» است. موی بر روی پوست میروید. حتی مردم میانگاشتند که گیاه از پوست است. علت نیز این بود که مو همان نی بوده است، که بخودی خود بیان رستاخیز است. و «مر» در نی، بند نی هست که نماد رستاخیز است و مردن هم در این جهان بینی، رستاخیز است. «مشه» نیز، با «پوست» کار داشته است، و رد پای آن در زبان عبری مانده است. «میشمال» در عبری، به بخش پوششی خارجی بدن گفته میشود. همچنین، «مشیمه»، پوستی میباشد که جنین را میپوشاند و با بچه در زادن بیرون میآید. از این رو به آسمان، مشیمه دنیا میگفتند. این تصویر با مفهوم نخستین «جهان = زهدان چه» عینیت داشته است. به همین علت نیز «مشک» در فارسی، بمعنای «پوست با مو» را داشته است. امرداد، برای این با پری و سرشاری کار داشته است، چون موی و پشم جانوران شمرده میشده است، و مو، از برترین پدیده های پری و سرشاری بشمار میآمده است. از همین ریشه، واژه «مشاطه» در عبری بوجود آمده است، چون مشاطه در اصل بمعنای «شانه کننده موها» بوده است، و سپس به آرایشگر بطور کلی گرفته شده است. از این رو نیز به «باد»، مشاطه رونده میگفته اند:

مشاطه زد به گره زار طره ات ناخن      عجب که عقده دل واشود به آسانی  
از دست مشاطه رونده      بر چهره ، نگارها فکنده

از پری و سرشاری ، امرداد ، تازه به تازه زائی پیدایش می یابد . امرداد ، بمعنای جاودانگی امروزه نبوده است ، بلکه بمعنای « باز زائی و نوزائی همیشگی » بوده است . الهیات زرتشتی با خرداد و امرداد که دختران سیمرغ و آرمیتی بودند ، و آرمانهای بزرگ زندگی مردم پیش از زرتشت بوده اند ، در دسر فراوان داشته است ، و با آنها به شدت جنگیده است ( مراجعه شود به کتاب من جوینده ام ) . از این رو معانی واژه های امرداد و خرداد را تا توانسته اند گردانیده اند و روغنش را گرفته و دور ریخته اند .

انسان ، در تصویر جهان زرخدائی ، « مشیا » شمرده میشود و « مشك » نماد آن بود . انسان مشك سیمرغ بود . انسان ، سرشار و روغندار و آکنده از جان و نیرو بود . این تصویر ، بکلی با تصویر انسان در ادیان سامی تفاوت داشت که انسان ، در اصل فاسد و گناهکار شمرده میشود و یا امکان گناهکارشدنش ، بی اندازه زیاد شمرده میشود و طبعاً نیازه راهبری از دیگری داشت . انسان ، بر از روغن است ، و در آزمودن ( به هم زدن مشك ) و جستن ، این روغن پدیدار میشود . معنای واژه روغن همین است .

پیشوند واژه روغن rao+ghna ، « رائو » میباشد که همان به روی آمدن و آشکار شدن است ، و « غن » بمعنای « زدن » است . در کردی معانی « رون » که همان روغن است ، نشان میدهد که روشنی و بینش ، با مفهوم روغن برابر نهاده میشود است . همانسان که روغن کنجد ، اندیشه بشمار میآمده است . معانی « رون » در کردی از اینقرارند ۱- روغن ۲- آشکار ۳- روشن ۴- شفاف ۵- شادمان . روناندن ، روشن کردن و خاطر جمع کردنست . روناهی ، روشنائیست . رونکاچاف و رونیا چاف بمعنای دید چشم است نگاه ، روغن چشم ( چار ) شمرده میشود . رون کردنه وه = شرح دادن و فهمانیدنست . رون گرتن = روغن گرفتنست . رونین ، نگاه کردنست . روغن ، روشن و روغن است . روغن هرچیزی ، روشن است . تا ما روغن چیزی را نگیریم ، آن چیز برای ما روشن نمیشود . روشن شدن در هرچیزی با دست یابی به روغن آن چیز کار دارد .

مشك ، تصویرست که ابعاد گوناگون وجود انسان را نشان میدهد . در آغاز ، بیان سرشاری و آکندگی و غنای انسانست که اصالت او را معین میسازد . انسان ، مشك خداست . خدا از این مشك ، همه را سیراب میکند .

انسان ، خودش ، مشیا = ماشیح = مسیح بود

در فرهنگ زرخدائی ایران ، انسان ، خودش مشیا = ماشیح = مسیح بود . تا انسان ، در خودش وجودی سرشار و لبریز میدید ، کمبود و مرگ و دروغ ( گناه ) نداشت ، بلکه همیشه بیش از آنچه هست ، میشد ، و وجودی « افزاینده » بود . مشیا ، یا مشك دارنده آب جاتنزا بود . از این رو نیز دیده ،

میشود که نخستین انسان در ایران ، بی گناه است . حتی در تصویر کیومرث در شاهنامه ، کیومرث ، بی گناه است . گناه کردن ، با کمبود وجودی کار داشت . بزرگترین گناه ازدید ایرانی « دروغ » بود ، و آزار و مردن ، دروغ بودند . آنکه میمرد ، با دروغ و آزار کار داشت . گناه کردن ( دروغ ) ، با مفهوم « مرگ » کار داشت . در ادیان سامی نیز این اندیشه باقیمانده است که انسان در اثر گناه کردن ، مردنی و آزرده می شود . با گناه کردن ، از بهشت رانده میشود ، و خلود را از دست میدهد . بایی گناه شدن ، باز جاوید میشود ، و به بهشت باز میگردد . این کار را الهیات زرتشتی با همان تغییر معنای واژه « مشیا » به « مردنی » کرد . آنچه مردنی شد ، با دروغ و گناه کار دارد و اصالت ندارد . مرگ ، خویشکاری دروغست . بدینسان با مفهوم مردنی شدن انسان ، انسان گناهکار میشود ، و اصالت را از دست میدهد ، و نیاز به منجی از گناه پیدا میکند ، تا از سر بتواند جاوید بشود .

با مفهوم « انسان سرشار » ، مفهوم « منجی » ، در هیچکدام از گستره های سیاسی و اجتماعی و دینی بوجود نمی آید . با مفهوم انسان سست و بی نیرو یا کم نیرو هست که در همه گستره ها ، نیاز به منجی ، یا « رهاننده از گناه » پیدا میکند . بدون نجات از گناه ، نمیتواند به اصلش بازگردد و « مشیا » شود . انسان در همه کارهایش ، در اقتصاد و سیاست و حقوق و دین ، گناهکار است . از این رو نیز نیاز به منجی از گناه خود دارد . با مفهوم « مردنی شدن » ، انسان به کل استقلال و آزادی و اصالتش را از دست میدهد ، و از این پس تابع و نیازمند منجی و رهبر و شفیع میگردد . انسان تا خودش مشیا = ماشیح = مسیح بود ، نیاز به ماشیح و مسیحی نداشت ، نیاز به رهبری که از خدا برگزیده شود ، نداشت . با مردنی شدن « مشیا » ، یا با تغییر معنای « مشیا » ، با رانده شدن معنای اصیل به هزوارش ، اندیشه سرشاری و غنای انسان فروکوبیده و تبعید شد و از اصالت افتاد .

## پایان بخش یکم کتاب

### کیخسرو و سوارشدن او بر شتر = سیمرغ

در محتویات این کتاب ، در بیان يك نکته ، لغزش روی داده است که در اینجا درست عبارت بندی میشود . ( از روایات دینی با داستانتان دینیک ) - هوشیدران - ۳۹ . و سوشیانس چون از همپرسیکی باز آید ، او را کیخسرو به پذیره آید که به وای درنگ خدا نشسته بود ۴۰ . سوشیانس پرسد که تو که مردی که به وای درنگ خدا فرازگشتی به آن کالبد شتر . این عبارت هرچند دقیقاً روشن نیست ، ولی چنانچه دیده شد ، یکی از چهره های سیمرغ ( وای ) ، شتر است . هرچند کیخسرو بر فراز سیمرغ که به پیکر سیمرغ درآمده است ، سوار میشود ولی در واقع همان داستان عینیت یابی بهرام با شتر است . کیخسرو که يك چهره بهرام است بر وایو = شتر = امواج باد سوار میشود و با شتر عینیت می یابد . همانسان که رستم که چهره دیگر بهرامست در سوارشدن بر رخس ، بارخش عینیت می یابد .

# کتابنامه

- ۱- درخت آسوریک ..... ترجمه ماهیار نوایی
- ۲- گزیده های زاد اسپرم ..... ترجمه محمد تفی راشد محصل
- ۳- بندهشن ، فرنیغ دادگی ..... گزارنده : مهر داد بهار
- ۴- برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی ..... باهتمام دکتر محمد معین
- ۵- شاهنامه فردوسی براساس چاپ مسکو ، ..... به کوشش دکتر سعید حمیدیان
- ۶- ویس و رامین از فخرالدین اسعد گرگانی ، ..... تصحیح ماگالی تودوا + الکساندرگواخاریا
- ۷- پژوهشی در اساطیر ایران ، پاره نخست ، ..... مهر داد بهار
- ۸- سنگلاخ ، فرهنگ ترکی به فارسی از سده دوازدهم هجری ، میرزامهدی خان استرآبادی ، ویرایش روشن خیاری
- ۹- اساطیر و فرهنگ ایران ، در نوشته های پهلوی ، ..... دکتر رحیم عقیفی
- ۱۰- Der Kleine Stowasser , Lateinisch=deutsches Schulwörterbuch
- ۱۱- ارداویرافنامه ، فیلیپ ژینیو ، ..... ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار
- ۱۲- فرهنگ کردی فارسی ، ..... عبد الرحمن شرفکنندی
- ۱۳- Mithras , Reinhold Merkelbach
- ۱۴- دیوان خاقانی شروانی ، ..... بدیع الزمان فروزانفر
- ۱۵- مرزبان نامه ، تحریر سعد الدین وراوینی ، ..... به تصحیح محمد روشن
- ۱۶- آسمان و جهان ، ترجمه کتاب السماء و العالم ، ..... محمد باقر مجلسی
- ۱۷- فرهنگ لری ، ..... گرد آورنده حمید ایزد پناه
- ۱۸- بهمن نامه از ایرانشاه بن ابی الخیر ، ..... ویراسته رحیم عقیفی
- ۱۹- دیوان حکیم فرّخی سیستانی ، ..... تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی
- ۲۰- اوستا ، ..... گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه
- ۲۱- زند و هومن یسن ( بهمن یشت ) ..... باهتمام صادق هدایت
- ۲۲- فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی ، ..... محمد علی امام شوشتری
- ۲۳- مقدمه الادب ، ابوالقاسم محمودبن عمر الزمخشری الخوارزمی ، ..... سید محمد کاظم امام

- ۲۴ - شاهنامه فردوسی ، ..... ژول مول ( شرکت کتابهای جیبی )  
 ۲۵ - Ancient Israel Roland de Vaux Social Institutions .....  
 ۲۶ - تاریخ سیستان ، ..... به تصحیح ملك الشعراء بهار  
 ۲۷ - A Concise Pahlavi Dictionary D.N.MacKenzie  
 ۲۸ - دیوان حکیم ابوالمجد محدود بن آدم سنائی غزنوی ، ..... به تصحیح مدرس رضوی  
 ۲۹ - The Traditinal Crafts of Persia Hans E.Wulff  
 ۳۰ - فرهنگ بهدینان . گرد آورنده : ..... جمشید سروش سروشیان  
 ۳۱ - رستاخیز سیمرخ ، فرهنگ زرخدائی ، بیش از میترا و زرتشت ، ..... منوچهر جمالی  
 Kurnali Press ,Postbox 101 , Alhaurin El Grande , Malaga, Spain.....  
 ۳۲ - الهی نامه - شیخ فریدالدین عطار..... به تصحیح فواد روحانی  
 ۳۳ - فرهنگ فارسی ، ..... دکتر محمد معین  
 ۳۴ - مینوی خرد ، ..... ترجمه احمد تفضلی  
 ۳۵ - بانگ نای از جمشید تا مولوی ( فرهنگ زرخدائی ایران پیش از میترا و زرتشت ) ، منوچهر جمالی  
 Kurmali Press, P.O.Box 101 , Alhaurin El Grande , Malaga , Spain.....  
 ۳۶ - جام جم ، در جلد ( فرهنگ زرخدائی ایران پیش از میترا و زرتشت ) ..... منوچهر جمالی  
 ۳۷ - جامعه و حکومت بر شالوده نخستین فرهنگ ایران ، ..... منوچهر جمالی  
 Farhang I Pahlavik ,Edited By Heinrich F.J. Junker .....۳۸  
 ۳۹ - یشت ها ، ..... گزارش پورداود  
 ۴۰ - کلیات شمس تبریزی ..... تصحیح و حواشی : م . درویش  
 The Persian Rivayats, Hormazyar Framarz..... ۴۱  
 ۴۲ - مروج الذهب و معادن الجواهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی .. . ترجمه ابوالقاسم پاینده  
 ۴۳ - راهنمای دشت لوت ( خبیص ) ، جشن فرهنگ و هنر ..... علی حاکمی  
 IRAN - Parther und Sassaniden , Roman Ghirshman ..... ۴۴  
 Persian - English Dictionary , Steingass ..... ۴۵  
 Awestisches Elementarbuch , Dr. Hans Reichelt ..... ۴۶  
 ۴۷ - شرح غزلهای حافظ شیرازی ..... امیر ناصر بانکی  
 ~~~~~

## مکن خویشان را ز مردم کُشان

فردوسی

## گفتارهای کتاب

### سر اندیشه همافرینی ، بنیاد فرهنگ ایرانست

#### بخش نخست

- ۱- سراندیشه دموکراسی در غرب از نخستین فرهنگ ایران سرچشمه گرفته است ..... ۳
- ۲- اهریمن ، پیش از زرتشت ، معنای دیگر داشته است ..... ۵
- ۳- انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو ..... ۶
- ۴- سه ، بن کثرت و همآهنگی ..... ۶
- ۵- همکاری = همبفی ( یغ = خدا ) ..... ۷
- ۶- سخ و سگ و موسخ ( کمریند ) ..... ۱۱
- ۷- مینو = آوای نای سیمرخ ..... ۱۳
- ۸- نخستین انجمن ایران ..... ۱۴
- ۹- کثرت + همآهنگی + یگانگی ..... ۱۶
- ۱۰- عرفان ، امتداد فرهنگ سیمرخ بود ..... ۱۷
- ۱۱- اگر شراکت خوب بود ، خدا هم شریک داشت ..... ۱۸
- ۱۲- چرا شرکت ، شر است ؟ ..... ۱۸
- ۱۳- چرا ایرانی ، ایر است ؟ ..... ۲۰
- ۱۴- سه همکار ، باهم ، ماه به ماه ، زمان و زندگی را از نو میآفرینند ..... ۲۱
- ۱۵- زندگی ، خداست . مقدس بودن آتش = مقدس بودن زندگی ..... ۲۲
- ۱۶- زر ( تخم ) = آذر ( آتش ) ، زال زر = آذر فروز = سیمرخ ..... ۲۴
- ۱۷- ای پسر سیمرخ ، مرا زرجون بنوشان ! زرجون = افشره هوم ، ابونواس ..... ۲۷
- ۱۸- دار مهر = آتشکده ..... ۲۸
- ۱۹- بررسی واژه های آذر ..... ۳۰
- ۲۰- پنج = نماد تخم و زهدان = نماد آتش ، آتش پاکنده ، شش گاهنبار پنج روزه ..... ۳۳
- ۲۱- آمیخته پنج خدا ، تخمیست که از آن ، انسان میروید ..... ۳۵
- ۲۲- سروش + میترا = رشن ، کاوتوپاتش + میترا + کاوتس ، روح القدس + پدر آسمانی + عیسی ..... ۳۶
- ۲۳- همکاری در نیر ، بجای « همکاری در آفرینندگی » ..... ۳۸

- ۲۴ - چگونه اهریمن آفریننده ، تبدیل به برترین دشمن شد ، اهریمن در آغاز ، اصل آزادی بوده است .. ۳۹
- ۲۵ - هفته = شفوده یا بهینه ، نام نخستین روز فرخ بوده است ..... ۴۰
- ۲۶ - زمان = زندگی = سی و سه خدا ..... ۴۱
- ۲۷ - سه و پنج و هفت و نه و ۱۰ و ۱۳ و ... همه نماد همآفرینی بودند ..... ۴۷
- ۲۸ - ژرفیابی در پدیده مهر . مهر ، عشق و محبت نیست ..... ۴۸
- ۲۹ - مزدا + اهوره + مزدا اهوره ، سه تای یکتا بودند ..... ۵۳
- ۳۰ - سرای سپنج = سرای سه زرخدا ، سپنتا = مقدس ..... ۵۳
- ۳۱ - معنای واژه « سپنتا » ..... ۵۴
- ۳۲ - مفهوم قداست = سپنتا ، اسپنج = مهمانسرا و مهمان نوازی ..... ۵۷
- ۳۳ - آسمان = سپنتا = ابر = غیم = کین = اور ..... ۵۷
- ۳۴ - ماه = ابر = سیمرغ ، ماترا سپنتا = شیر سیمرغ = کلمه مقدس ..... ۶۱
- ۳۵ - ابر = هور = اهوره ، مزدا = اشه ماه ، اهوره ( زهدان ) ..... ۶۳
- ۳۶ - تژ = ابر = میغ ، تژاو و اسپنوی ماهرویش ..... ۶۴
- ۳۷ - بهمزك = ایر ، سپنا = سه پهنا ، سه اخگر ، سه نقطه ..... ۶۶
- ۳۸ - پنبه و اندیشه مرگ و رستاخیز ..... ۶۸
- ۳۹ - پنبه سحاب و داستان بهرام گور در مرزبان نامه ..... ۶۹
- ۴۰ - سپنتا = اسپنج = مهمانسرا + مهمان نوازی ..... ۷۰
- ۴۱ - لنبك = لن بڃ = لانه سیمرغ = سپنج ، داستان لنبك در شاهنامه ..... ۷۲
- ۴۲ - بهرام سپنجی ، بهرام راهرو ، بهرام جوینده ، نخستین سالک ..... ۷۸
- ۴۳ - بهرام ، نخسن به شکل باد پدیدار میشود ، آتش بهرام = آتش سپنتائی ..... ۸۰
- ۴۴ - فطرت بهرام ، باد اسا ، سه لك = پلك ، سالك ، صلوك ..... ۸۱
- ۴۵ - سه لیش . سه دختران ( سه ستاره از بنات النعش ) + چاریا ( چهارستاره از بنات النعش ) ..... ۸۵
- ۴۶ - بهرام = روند زائیده شدن = سپنج ، بهرام ورجاوند ، ورجاوند = فرج هاون ..... ۸۷
- ۴۷ - بهرام گور = آنکه همانند « بهرام خداوند » هست ..... ۸۹
- ۴۸ - بهرام و سه چهره سیمرغ ، سیمرغ چامه گو + سیمرغ چنگ زن + سیمرغ پایکوب ..... ۹۰
- ۴۹ - بابك = پایغ = خدای پادار = بهرام ..... ۹۳
- ۵۰ - تیر ، گسترش یابندگی سیمرغ در آسمان و دریا ، بهرام ، گسترش یابندگی سیمرغ بر روی زمین ..... ۹۶
- ۵۱ - زال همآغوش با سیمرغ ..... ۱۰۰
- ۵۲ - آرش کمانگیر = سیمرغ ، سیمرغ = خمانی = کمانگیر ..... ۱۰۱
- ۵۳ - آرش = ابر + خشه = سه زهدان = سه نای ..... ۱۰۲
- ۵۴ - سپنتا ، سه باد = سابات = کیوان = سیمرغ ، درخت سده ..... ۱۰۴

- ۱۰۵ - سیمرغ = سه مرغ = سه آتش + سه باد + سه رستاخیز ..... ۱۰۵
- ۱۰۹ - سده ، سته ، ستی = سه ماه ، مهستی = ماه بانو = سیمرغ ..... ۱۰۹
- ۱۱۵ - بهرام و سپنج یافتن نزد پیر برزین و دختران او که سه زنخدای هنرند ..... ۱۱۵
- ۱۱۶ - تیشتر = خیزابهای سیمرغ ..... ۱۱۶
- ۱۲۰ - طغری درباغ برزین ، روی درخت گردو مینشیند ، جواز = هاون = سیمرغ ..... ۱۲۰
- ۱۲۲ - گوز = گواز = جواز = هاون = مهراست = میتراست ، مرداس ، میتراست ، پدرضحاك ..... ۱۲۲
- ۱۲۷ - یگانگی سیمرغ ( رام ) و تیر ، تیر = تیشتر ، ازنی = سیمرغست ، رام = نی ..... ۱۲۷
- ۱۲۸ - نگاه ، بمعنای « تیر آسمان یا تیر ایر » میباشد ، تیر نگاه + نگاه انداختن ..... ۱۲۸
- ۱۲۹ - بهرام شکارچی ، رام رمنده و گریزنده ، فر جمشید = کبوتر ، کبوتر = سیمرغ ..... ۱۲۹
- ۱۳۱ - فر جمشید = کبوتر = سیمرغ ، فاقمه = فاطمه = کبوتر = سیمرغ ..... ۱۳۱
- ۱۳۵ - چه پیوندی « مرغ وارغن » با بهرام دارد؟ چه رابطه « بهرام با جمشید دارد؟ ..... ۱۳۵
- ۱۳۸ - جمشید و بهرام ، بهرام به پیکر وارغن در میآید ، فر جمشید ، مرغ وارغن است ..... ۱۳۸
- ۱۴۱ - وارغن ، فر جمشید ( فر انسان ) = کبوتر ، تخم انسان ، آمیزش پنج خداست ..... ۱۴۱
- ۱۴۲ - چرا خضر ، همان سیمرغست ؟ روزیست و سوم = جانفزا = آب زندگی ..... ۱۴۲
- ۱۴۴ - بهرام جوینده آب = خضر ، هفتخوان رستم ..... ۱۴۴
- ۱۴۷ - اهورامزدا = آناهوما ..... ۱۴۷
- ۱۴۹ - خضر = خدر ، خدر لیاس ، یغقوب لیث ، لیث = لیاس = سیمرغی ..... ۱۴۹
- ۱۵۲ - بهرام و سه چهره رام . سه زنخدای هنر ( ..... ۱۵۲
- ۱۵۵ - خوان سپنج = خوان یغما ، خونیروس = خوانی که همه گیتی را به هم می پیوندد ..... ۱۵۵
- ۱۵۷ - یغما = مادر بزرگ ، یغما = ملك مشترك تقسیم ناپذیر همگانی ..... ۱۵۷
- ۱۵۸ - پراکندگی آتش و گمشدگی بهرام ..... ۱۵۸
- ۱۶۰ - مشك لنبك ، مشك و مُشك و مُشك و ماشیح = مسیح ، لنبك = سیمرغ آبکش ..... ۱۶۰
- ۱۶۲ - نخجیر = بزسیمرغ = سیمرغ بز ..... ۱۶۲
- ۱۶۶ - مشك ، بوی خوش ویژه سیمرغست ..... ۱۶۶
- ۱۷۲ - انسان ، مشیه = مسیح = ماشیح هست ..... ۱۷۲
- ۱۷۴ - انسان ، خودش مشیا = ماشیح = مسیح بود ..... ۱۷۴